

اندیشه در قفس

مصطفی ترانمه

اندیشه در قفس

مصطفی تراکمه

نشر مهری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و
بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پیدیاف کتاب‌ها
را برای دانش‌ور رایگان در دسترس خوانندگان
داخل ایران قرار می‌دهد.

تقدیم به تمامی انسان‌های آزاده‌ایی که هرگز از تغییر مسیر
فکری‌شان نه‌راسیده‌اند، چه آنان که آزاد می‌زیند و چه آنان
که هنوز در بند استبدادِ حاکمند.



نشر مهری

خاطرات * ۱۴

اندیشه در قفس

خاطرات
مصطفی تراکمه

| چاپ اول: ۱۳۹۹ |

| شابک: ۰-۷۶۱-۶۳۶۸۴-۱-۹۷۸ |

| قیمت: اروپا ۱۹ یورو | انگلستان ۱۷ پوند |

| صفحه آرای: استودیو مهری |

مشخصات نشر: نشر مهری: لندن

۲۰۲۰ میلادی/ ۱۳۹۹ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۱۳۴ ص: مصور.

موضوع: خاطرات.

کلیه حقوق محفوظ است.

© ۲۰۲۰ مصطفی تراکمه.

© ۲۰۲۰ نشر مهری.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com



فهرست

۷	پیشگفتار
۱۱	شروع جریانات فکری در وحدتیه و اولین دستگیری‌ها
۲۴	وضعیت زندان عادل‌آباد شیراز در سال ۱۳۸۴
۲۷	تفہیم اتهام در دادگاه ویژه روحانیت شیراز
۳۱	بلوای جدید، پرونده جدید و دادگاه سعدآباد
۸۵	شرایط اجتماعی و فرهنگ حاکم بر زندان
۹۵	در تبعید
۱۰۶	آسیب‌شناسی این جریان فکری در وحدتیه از دیدگاه نگارنده
۱۱۷	سخنی با اهالی وحدتیه

پیشگفتار

زیاد از نوشتن و خواندن خاطره خوشم نمی آمده و نمی آید، شاید اگر نگویم از بی ذوقی ام است باید بگویم از کم ذوقی یا تنبلی ام است. در واقع هم، هر آنچه در این کتاب نوشته ام را نمی توان خاطره نویسی یا خاطره نگاری نامید و اساساً چنین هدفی نداشته ام. اما هدفم چه بوده است؟

هدفم به گمان خودم، احقاق یک حق است، حقی که با ظلم و به ناحق از من و بسیاری از هموعانم در ایران تحت حاکمیت ولایت مطلقه فقیه سلب شده است و آن حق بیان وقایع است آن گونه که بود، نه آن گونه که اربابان فاسد قدرت می خواهند بنمایانند.

من حق بیان اصلِ مآوِقع را برای هم ولایتی هایم داشتم، تا زمانی که در آن تعمیرگاه کوچکِ رادیو و تلویزیون در شهر وحدتیه کار می کردم و اگر سوالی از من می پرسیدند، می توانستم خودم پاسخ دهم نه اینکه در میان شایعات هرچه بخواهند بپرورند و بپراکنند، و شاید این کتاب کوچک، آن حق وثیق را به من برگرداند و هم فرصتی باشد برای هم ولایتی هایم - که حالا حتماً با خودشان می گویند هم ولایتی یعنی چه؟ بگو همشهری! - تا از منبعی دست اول بشنوند که اتفاقات سال ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ وحدتیه و جریاناتی که توسط مزدوران حکومت به جریان وهابیت در وحدتیه شهرت یافت دقیقاً چه بوده است.

این کتاب، به نوعی اعترافات من است، اما نه از آن دست اعترافاتی که با زور نوشته شده و با روخوانی ورقه‌های نوشته شده توسط بازجویان محترم وزارت اطلاعات گرفته شده و در صداوسیما میلی^۱ حقوق بازداشت‌شده‌گان را پایمال می‌کند و نه از آن دست نوشته‌هایی است که نویسندگان در کشورهای استبدادی با خودسانسوری بدتر از سانسور دولتی منتشر می‌کنند.

وقتی این کتاب را می‌نویسم در خارج از مرزهای ایران هستم و هیچ ترسی ندارم تا بخواهم خودم را سانسور کنم و هیچ‌کسی هم مرا مجبور نمی‌کند تا چیزی بگویم که خلاف واقع باشد و امیدوارم که این کتاب، درک روشن‌تری از مواقع در آن تاریخ و در آن سرزمین، برای خواننده عزیز فراهم آورد.

خوب یا بد، آنچه در وحدتیه در آن سال‌ها اتفاق افتاده است بخشی از تاریخ وحدتیه است و نباید از میان برود، بلکه باید حفظ شده و تحلیل و نقد و آسیب‌شناسی شود تا چراغ راه آیندگان باشد.

من در خلال این کتاب به بازتاب آنچه اتفاق افتاده است خواهیم پرداخت و اینکه این اندیشه از اساس چه بود؟ و خواهیم گفت که من تا کجا با این اندیشه‌ها موافق بودم و از کجا و چرا مخالفت کرده‌ام و درعین‌حالی که تبلیغ هر عقیده‌ای را توسط هر باورمندی یکی از حقوق اساسی بشر می‌دانم، اما بایستی یادآوری کنم که به‌هیچ‌وجه قصد تبلیغ عقیده‌ای خاص در این کتاب را ندارم، هر چند مجبورم اشاراتی به طرز فکرها داشته باشم تا خواننده محترم بداند اصل وقایع و اندیشه‌های طرفین - صرف نظر از درست یا نادرست بودنشان - چه بوده است.

عقاید من بارها و بارها در طول زندگیم تغییرات بزرگ و چرخش‌های عظیمی را به خود دیده است و این امر نه تنها موجب شرمندگی من نیست بلکه بسی موجب مباهات است، زیرا این شرط آزاد اندیشی است که انسان با دیدن و برخورد با شواهد متقن، اعتقادات و نظرات پیشین خود را جرح و تعدیل نماید، که اگر جز این باشد، بشر به موجودی دُگم و متحجر و متعصب تبدیل می‌شود و چنان‌که می‌بینیم و می‌دانیم تمامی بدبختی‌های قرن ما و بلکه همه اعصار از سمت کسانی است که علی‌رغم شواهد و مدارک متقن و جدید حاضر نیستند ذره‌ای از

۱. واژه‌ای است که در فضای مجازی بدل از صدا و سیما ملی به کار می‌رود، منظور به "میل" رژیم است.

عقاید غلط و پوسیده خود کوتاه بیايند که هیچ، حاضرند برای حفظ عقاید فسیل شده خود هر منتقدی را هم از دم تیغ بگذرانند و هر جنایتی را نیز مرتکب شوند. من حتی در زندان هم دست از مطالعه و مباحثه و اصلاح مسیر فکریم برنداشتم و شاید این تنها افتخار زندگی من باشد.

من در پایان این کتاب، نقدهای خودم به مبانی فکری آن زمان خودم را نیز خواهم آورد و در نهایت، قضاوت را به خواننده آگاه خواهم سپرد.

مصطفی تراکمه

چهارم بهمن ماه سال ۱۳۹۶

اسپارتا - ترکیه

شروع جریانات فکری در وحدتیه و اولین دستگیری‌ها

من مصطفی تراکمه، در نوزدهم خرداد ماه سال ۱۳۶۱ در روستای وحدتیه (بی‌براء) از توابع شهرستان دشتستان در استان بوشهر از استان‌های جنوبی ایران به دنیا آمدم، هرچند که چند روز بعد از تولدم خانواده‌ام برای مدت یک سال به شیراز نقل مکان کردند و در شناسنامه‌ام نوشته شده است متولد شیراز.

من در فواصل سال‌های ۱۳۸۴ شمسی تا ۱۳۸۶ به دلایل عقیدتی، بارها توسط عناصر وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در بازداشتگاه‌های انفرادی وزارت اطلاعات در شهر بوشهر، زندان عادل‌آباد شیراز، زندان بنداروز برازجان و مرکزی بوشهر مورد بازداشت و حبس قرار گرفتم و در نهایت با حکم دادگاه عمومی سعدآباد دشتستان و دادگاه تجدید نظر استان بوشهر، به پانزده ماه حبس تعزیری محکوم گردیدم، که به قول دوستان همبند، تحمل کیفر نمودم و در پایان زندان، طبق حکم دادگاه به مدت سه سال از اقامت در منطقه دشتستان محروم شدم. در حال حاضر که مشغول نوشتن این کتاب هستم، همچنان به اتهام "تبلیغ علیه مذهب حقه شیعه" درگیر پرونده‌ای باز در دادگاه ویژه روحانیت شیراز هستم، که از سال ۱۳۸۴ تاکنون مفتوح است.

به همراه من البته چند تن دیگر از هم محلی‌های من نیز بازداشت و زندانی شدند که در این کتاب تا جای ممکن به آن‌ها نیز اشاراتی خواهم نمود.

همچنین، هنگامی که ما در زندان بودیم، صدها تن از هم محلی‌های من طوماری را بر علیه ما و خطاب به رئیس وقت قوه قضائیه آقای هاشمی‌شاه‌رودی نوشتند و در آن طومار خواستار اعدام ما شدند. برای روشن شدن ماجرا اندکی به عقب برمی‌گردم.

من به دلیل مشکلات مالی خانواده‌ام در دوران دبیرستان مجبور به ترک تحصیل شدم و با اجاره کردن یک باب مغازه در وحدتیه به تعمیر لوازم صوتی و تصویری پرداختم. البته در این میان، گاه‌وبی‌گاه هم کتابی می‌خواندم، از "اسلام‌شناسی" علی شریعتی و "فاطمه فاطمه است" بگیر تا مجلات فروهر - از انتشارات زرتشتیان فارس - که بعدها یکی از دوستان که به تازگی از اسلام برگشته و به دین زرتشتی گرویده بود - بله ساکن وحدتیه بود و هست و امیدوارم سالم و سرزنده باشند - به من یاد داد که فروهر نیست و بخوانم "فر و هر" ای یادش بخیر!

اما همه چیز از بهار سال ۱۳۸۴ شروع شد. وقتی به همراه دایی‌ام عبدالحمید موسوی، برای ورزش به تنها باشگاه بدنسازی افتتاح شده در وحدتیه آن زمان می‌رفتم، در میان آن بوهای تند عرق جوانان جویای نام و هیکل، توجه‌ام به مرد میانسالی جلب شد که ورزش کردنش کمی با دیگران تفاوت داشت، او مطابق برنامه مربی بدنسازی کار نمی‌کرد و با هر دستگاہی هر چقدر دلش می‌خواست کار می‌کرد و بعد در آن حوالی برای خودش می‌چرخید. در اولین برخورد او را مردی با ادب یافتم و با معرفی خودم از نامش پرسیدم، وقتی گفت نام خانوادگی‌اش منصوری‌فرد است به یاد شایعاتی که در محل شنیده بودم افتادم، اینکه شخصی به نام منصوری‌فرد کتابی نوشته و با آخوندها درافتاده، بی‌درنگ پرسیدم: با آقای منصوری‌فردی که می‌گویند کتابی نوشته چه نسبتی دارید؟ و حتماً حدس می‌زنید وقتی گفت خودم هستم چقدر ذوق زده شدم. آخر او اولین نویسنده‌ای بود که از نزدیک می‌دیدم.

در اولین مکالمه‌ام با محمدحسن منصوری‌فرد از او پرسیدم که نام کتاب و موضوع آن چیست؟ و او پاسخ داد که نام کتاب "حرکت از نو" است و موضوع آن نقد خرافات تشیع، به استناد آیات قرآن است. من به او گفتم که خود قرآن هم آیاتی دارد که به صراحت با علم در تناقض است و نشان می‌دهد که چنین کتابی نمی‌تواند نوشته‌ای باشد که از همه چیز آگاه است. آن مرد کمی از پاسخ

من ناراحت شد و گفت «ببین اگر تمام مردم ایران هم بی‌دین شوند نمی‌توانند با این رژیم جمهوری اسلامی مبارزه کنند، اما با عقیده‌ای که من دارم یعنی با سلاح خودشان که اسلام و سند قطعی‌الصدور آن که قرآن است، می‌توان به مبارزه با آن‌ها پرداخت زیرا نمی‌توانند آن را نفی کنند» و من هم پاسخ دادم که بله حق با شماست.^۱

گفت‌وگو و دیدارهای ما در آن باشگاه، با کنجکاو‌های من، به ارتباط بیشتر و رفت‌وآمد و شب‌نشینی‌های تادیرهنگام و مباحثات و تحقیقاتی انجامید که خیلی زود تمام مسیر زندگی من را در هم کوبید و از نو بنا کرد.

حالا بعد از سیزده سال که از آن ملاقات می‌گذرد از خودم می‌پرسم چه چیزی در آن مرد مرا مجذوب خودش می‌کرد؟ جوابش فقط یک چیز بود "شهادت ابراز عقیده" و دیگر هیچ.

راستش را بخواهید در آن محیط کوچک، کسی را ندیده بودم که عقایدش را در مخالفت با جریان حاکم، با صدای بلند و با افتخار و بی‌هیچ ترسی بیان کند و همین برایم کافی بود تا چشمم را بر تمام ایرادات رفتاری و عقیدتی آن مرد ببندم، لااقل تا چند سال بعد. گفتمی است که در وحدتیه آن زمان، همه از روی ترس و یا به طمع اینکه خودشان و یا بستگانشان، یک شغل دون‌پایه دولتی را به چنگ آورند، چنان تملق و چاپلوسی نظام ظلم را می‌کردند که حتی برای من نوجوان که هیچ درک سیاسی از اوضاع نداشتم، حال‌به‌همزن و تهوع‌آور بود.

در چنین شرایطی محمدحسن منصوری‌فرد فرزند محمد، کتاب یا بهتر بگوییم جزوه‌ای با عنوان "حرکت از نو - تاملی در تاریخ اسلام و تدین ایرانیان" نوشته بود و داده بود یک خدمات کامپیوتری در شهر برازجان برایش تایپ و پرینت کرده بودند و تعداد انگشت‌شماری از آن را هم در همان سایز برگ A4 صحافی و بین آشنایان توزیع کرده و تعدادی را هم به چند نفر از روحانیون محل از جمله یعقوب موسوی و شیخ علی صداقت داده بود که مثلاً ایشان مطالعه کنند و نظرشان را بگویند.

۱. در واقع من پذیرفتم که با چشم‌پوشی از ایرادات مبنایی چنین عقیده‌ای، می‌توان به ارزش مبارزاتی آن بر علیه رژیم فاسد جمهوری اسلامی توجه کرد، لازم به توضیح است که من در حال حاضر با این نتیجه‌گیری خودم در آن زمان به شدت مخالفم.



تبدیل یک تراکتور فرسوده به محل زیارت و حاجت‌خواهی



شهرک قدس در حاشیه پایتخت دوازده میلیونی ایران. ناودان سوراخ بوده و آب از پشتش به دیوار راه یافته، ناودان را برای تعمیر از جا درآورده‌اند و زردآب پشت ناودان هویدا شده است. هو انداختند که سایه امام زمان روی دیوار افتاده و مردم درمندی که غرق در مشکلات زیستی و معیشتی‌اند به امید علاج، دست به دامن این سایه شدند. (برگرفته از وب‌سایت ویسگون)

برای استحضار خواننده محترم، در چند سطر، اندیشه‌ی منعکس شده در آن کتاب را به تصویر خواهیم کشید.

چارچوب کتاب در خصوص مبارزه با خرافاتی بود که ایرانیان به آن دچار شده بودند، با نگاهی درون دینی و نه برون دینی، یعنی با استناد به آیات قرآن در پی این بود که نشان دهد درخت پرستی، قبرپرستی، مرده پرستی و امامزاده پرستی، نه تنها غیر اسلامی است بلکه ضد اسلامی نیز است.

من در آن زمان گمان می‌کردم نویسنده‌ی کتاب، یعنی آقای منصوری، کشف بسیار بزرگی کرده است، اما بعدها و با مطالعه بیشتر متوجه شدم که حتی در همان حکومت جمهوری اسلامی هم بسیاری از نویسندگان در کتاب‌هایشان به این موضوع اشاره کرده‌اند و حتی به همان آیات قرآن هم استناد کرده‌اند؛ اما علت اینکه این نوشته‌ها و گفته‌های آقای منصوری، واکنش شدید روحانیون و نهادهای امنیتی را برانگیخت، عبور از یک خط قرمز بود و آن خط قرمز چیزی نبود جز یک کاسه کردن زیارت امامزاده و امام. روحانیون شیعه مادامی که پای زیارت درخت و زیارت ناودان و زیارت تراکتور در میان باشد، نقد را تا حدودی تحمل می‌کنند، اما وقتی پای نقد زیارت مثلاً امام هشتم در مشهد وسط باشد، نقد را مساوی ارتداد و یا حداقل توهین به مقدسات می‌پندارند و این دقیقاً همان جایی بود که محمدحسن دست گذاشته بود.

اما ببینیم واکنش روحانیون محل به این نوشته‌ها و تفکرات چه بود؟ اولین واکنش این کاسبان دین، مثل همیشه برچسب زدن بود، یعنی به سرعت دنبال پیدا کردن برچسب بودند تا علی‌رغم مخالفت شدید طرف مقابل، آن را به پیشانیش بچسبانند و بعد هم سیل تهمت‌ها را بر علیه آن برچسب که حالا با آن شخص یکی پنداشته می‌شود، روانه اذهان عمومی کنند. برچسب انتخابی ایشان برای تفکرات محمدحسن منصوری فرد و همفکران او هم "وهابیت" بود، درحالی‌که او تا جایی تفکرات وهابیت را قبول نداشت که من یک‌بار در زندان بوشهر به او گفتم «تو با این تفکرات اگر گیر وهابی‌ها بیفتی تکه بزرگهات گوش‌ات است!» به عنوان مثال و فقط برای اینکه به یکی از این موارد اختلاف نظری او با اهل

نیست، لذا به ایشان گفتم این تلفن ارزش تعمیر را ندارد و پرسیدند که حالا چه کار باید بکنم؟ من هم گفتم باید یک تلفن نو بخرید. و ایشان هم تلفن را برداشتند و با ناراحتی و بدون خداحافظی از مغازه خارج شدند.

من هرگز گمان نمی‌کردم این رفتار عادی و ساده من در آن روز، آن چنان کینه‌ای را در دل این آخوند جوان ایجاد کند که در آینده تمام تلاشش را بکند تا من اعدام شوم.

این آخوند که بعدها فهمیدم اسمش ابراهیم شفقت‌پور است و به وحدتیه اعزام شده و در دارالقرآن وحدتیه، خانه‌ای سازمانی به او داده‌اند، فردای آن روز دوباره به مغازه من برگشت و بی‌مقدمه گفت که من علت رفتار بد شما را متوجه شده‌ام و تا آدمم بگویم که کدام رفتار بد؟ فرمودند که شما هم‌نشین محمدحسن منصوری هستید و عقاید شما چنین است و چنان است، من هم با کمال آرامش به ایشان گفتم که من رفتار بدی با شما نداشتم و آقای منصوری فرد هم انسان بدی نیست. ایشان یک نظری داده، اگر شما مخالفید بروید با دلیل، نظرتان را بیان کنید، هر چند که شما بهتر است به جای نقد ایشان، به مشکلات همان حوزه علمیه‌ای بپردازید که از آن بیرون آمده‌اید. و در ادامه به ذکر چند معضل بزرگ در حوزه علمیه پرداختم که روایت چند تن از دوستان و همکلاسی‌های خودم بود که وارد حوزه شده بودند و پس از چند سال، آن را رها کرده بودند، از جمله برادر کوچک‌تر محمدحسن یعنی مهدی منصوری‌فرد که هم‌کلاسی من بودند در مدرسه و ایشان یکی از بهترین شاگردان آیت‌الله دستغیب در حوزه علمیه شیراز بودند و حتی بعد از اینکه ایشان حوزه علمیه را رها کردند هم، حضرات دستغیب که روسا و مدرسین حوزه علمیه شیراز بودند برای دیدن آقا مهدی به وحدتیه مسافرت می‌کردند. من یک‌بار در خلوتی دوستانه از آقا مهدی پرسیدم که چرا تحصیل در حوزه را رها کردید؟ ایشان به شدت از پاسخگویی طفره می‌رفتند و تنها به این جمله اکتفا می‌کردند که آن محیطی که من انتظار داشتم نبود. با کنجکاوی و اصرار بیش از حد من، سرانجام ایشان با همان صداقت همیشگی‌شان برای من نقل کردند که وقتی یک طلبه جوان و زیبا چهره‌ای وارد حوزه می‌شد بر سر اینکه در حجره چه کسی ساکن شود، میان طلاب دعوا می‌شد! آقا مهدی وقتی این‌ها را تعریف می‌کرد از خجالت سرش را زیر انداخته بود و آرام‌تر از همیشه صحبت می‌کرد. خوب یادم هست که من به

سنت و سلفی‌ها و وهابی‌ها اشاره کرده باشم، می‌توانم به موضوع حدیث اشاره کنم که محمدحسن به هیچ‌وجه ارزشی برای حدیث و سنت به لحاظ حجیت دینی قائل نبود. و کافی است تصور کنید که این شخص اگر گیر سلفی‌ها و طالبان بیفتد چه بلایی بر سرش می‌آورند.

اما این‌ها برای آخوندهای محل و صاحبان قدرت اهمیتی نداشت بلکه مهم این بود که با برچسب وهابی زدن و تهمت‌های زشت و زننده و اتهام خط گرفتن و پول گرفتن از خارج، چهره او را تخریب کنند و با برانگیختن احساسات مذهبی مردم محل به منافع پست خود دست یابند.

اینکه روحانیون محلی از ایجاد بلوا و برانگیختن احساسات مذهبی عوام در آن شهر کوچک چه منفعتی بردند را در طول این کتاب با سند و مدرک نشان خواهم داد. اما پیش از آن پردازییم به شرح ماجرا.

گفتیم که محمدحسن پس از نوشتن و پرینت جزوه‌اش آن را به شیخ علی صداقت و یعقوب موسوی از روحانیون محل داد و نظر آن‌ها را جویا شد. تا جایی که من می‌دانم آقای صداقت نظرش را شفاهی و آقای یعقوب موسوی هم کتبی به ایشان ابلاغ کردند و شدیداً هم مخالفت کردند، که تا اینجا کار هیچ مشکلی وجود نداشت و بسیار هم عالی و متمدانه بود، اما مشکل از آنجایی شروع شد که این دو نفر بر سر منبر روضه‌خوانی هم با ذکر نام محمدحسن، ایشان را فردی گمراه و فریب‌خورده و چه و چه به مردم معرفی کردند و این شد مایه اختلاف و گل‌آلود شدن آبی که ماهیگرانی چون آخوند سید ابراهیم شفقت‌پور و آخوند مهدی موسوی‌نژاد بسیار خوب بلد بودند چطور از آن به نفع خودشان ماهی بگیرند.

در زمان نوشتن آن کتاب توسط محمدحسن و حتی زمانی که آخوند یعقوب موسوی به او پاسخ کتبی داده بود، من با محمدحسن آشنایی نداشتم، اما پس از آن را که مصادف شده بود با آشنایی ما در آن باشگاه ورزشی و شروع دوستی من و ایشان، به خوبی به یاد دارم.

روزی در محل کارم، تعمیرگاه رادیو تلویزیون، مشغول کار بودم که یک آخوندی با تلفنی رومیزی در دست وارد شد و گفت: این تلفن خراب است و از من خواست که آن را تعمیر کنم. من هم با یک بررسی ساده متوجه شدم که تلفن به برق شهر وصل شده و با توجه به شدت آسیب، تعمیر آن مقرون به صرفه

شوخی گفتم علما و مراجع و بزرگان حوزه هم این طور بودند؟ که آقا مهدی سرش را بلند کرد و گفت نه بابا اونا پاکن!

من عین این خاطره را برای آقای شفقت پور هم تعریف کردم و گفتم شما اگر به فکر اصلاح هستید، تشریف ببرید همان حوزه را اصلاح بفرمایید. و جالب است که ایشان به هیچ وجه نه از شنیدن این قضیه شوکه شد و نه حتی ناراحت، و فقط من را دعوت کردند که یک جایی بنشینیم و صحبت کنیم و قرار ما برای ساعت هشت شب در منزل ایشان تنظیم شد، در همان دارالقرآن وحدتیه.

من فکر می کردم قرار است بحثی داشته باشیم در خصوص مسائل مذهبی، اما جلسه آن شب بیشتر شبیه بازجویی بود، به این نحو که ایشان نظرات من را می پرسید، مثلاً به این صورت، «راجع به مسئله آخرت نظرت چیست؟» و من می گفتم من آخرت را قبول دارم. ادامه می داد که مثلاً «امام زمان را قبول داری؟» و من می گفتم «نه اساساً چنین شخصی وجود تاریخی ندارد»، و او هم پاسخ های من را یادداشت می کرد. من تا اینجا هم گمان می کردم ایشان در حال نوشتن رئوس مطالب هستند و قرار است بر سر این موضوعات در همان جا بحث کنیم، اما با کمال تعجب در پایان این پرسش و پاسخ، ایشان جواب دادند که «من تخصص کافی برای پاسخ به سوالات شما را ندارم و از حوزه علمیه قم برای شما جواب این سوالات رو می گیرم و به شما اعلام می کنم» من هم تشکر کردم و در عین حالی که یک لیوان آب و یا یک استکان چای هم برای ما نیاورده بود که مبدا ظرف و ظروفش را نجس کنیم، به هنگام خدا حافظی با ایشان روبوسی کردم و تشکر کردم و ایشان هم تا در حیات همان دارالقرآن من را بدرقه کردند.

اما یک هفته بعد، وقتی از طرف اداره اطلاعات منطقه انتظامی دشتستان احضار شدم متوجه شدم عین آن سوالات، روی میز حضرات بازجو قرار دارد و به جای اینکه به حوزه علمیه قم ارسال شود سر از اتاق های بازجویی و تفتیش عقاید رژیم درآورده است.

اداره اطلاعات منطقه انتظامی دشتستان در بهار سال ۱۳۸۴ - یا همین حدود - محمدحسن و من و دایی بنده - که از طریق من با محمدحسن آشنا شده بود - و هر کسی که به منزل محمدحسن منصوری فرد رفت و آمد داشت را جهت بازجویی احضار نمود.

بازجویی ها در واقع تفتیش عقاید بودند که مطابق با اصل بیست و سوم قانون اساسی رژیم در همان زمان ممنوع بود، اما توسط نهادهای اطلاعاتی رژیم، آشکارا و بدون هیچ مانعی اجرا می شد.

در نهایت، همه ما پس از چند ساعت بازجویی آزاد شدیم و این آزادی تا چند ماه بعد و پس از انتخابات ریاست جمهوری که در آن برای اولین بار، محمود احمدی نژاد به ریاست جمهوری منصوب شد، ادامه پیدا کرد.

ظاهراً آخوند شفقت پور که از آزادی ما در محل، خیلی خوشحال نبود، این بار دست به دامن نهادهای اطلاعاتی استان می شود و جریان را با مسئول بسیج طلاب استان بوشهر که در آن زمان آخوند ناشناس و رده پائینی به نام مهدی موسوی نژاد بود در میان می گذارد و آقای مهدی موسوی نژاد هم که به تازگی وارد تشکیلات سپاه شده بود، این فرصت را غنیمتی می شمرد برای نزدیکی هرچه بیشتر به ایمانی، نماینده وقت ولی فقیه در بوشهر و سایر نهادهای امنیتی و اطلاعاتی.

از این نقطه به بعد، تمام هم و غم این دو نفر می شود به قول خودشان مبارزه با جریانات منحرف در وحدتیه، که در واقع چیزی نبود جز چند نفر جوان که به جای تقلید و تایید هر آنچه جریان حاکم تبلیغ می کرد به پرسشگری پیرامون مسائل اعتقادی می پرداختند و کوچک ترین مزاحمتی هم برای هیچ کسی نداشتند.

آقایان ابراهیم شفقت پور و مهدی موسوی نژاد، کمر همت بسته بودند تا به هر طریقی ما را انگشت نما کرده و با پرونده سازی برای ما در نهادهای امنیتی استان، اقدام به حذف فیزیکی ما نمایند، تا از این طریق به مقاصدی که در ادامه خواهیم دید، نائل آیند.

اما در این راه، مانع بزرگی پیش روی آنها بود. مشکل این بود که اساساً از ما هیچ فعلی سر نمی زد تا به استناد آن فعل، اقدام به دستگیری ما نمایند. هرچند اندیشه های ما برای حکومت غیرقابل قبول بود و ما به صراحت اندیشه هایمان را هم در محل و هم در بازجویی های اداره اطلاعات منطقه انتظامی بیان کرده بودیم، اما آنها به چیزی بیش از این برای یک برخورد جدی و خشن نیاز داشتند، که آقایان با درایت این مشکل را حل کردند و با کمک بسیجی های وحدتیه، دست به یک سلسله اقدامات کثیف و غیرانسانی زدند که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. در شهریور ماه سال ۱۳۸۴ محمدحسن با من تماس گرفت و گفت که اداره

اطلاعات منطقه انتظامی، دوباره هر دوی ما را احضار کرده است، بعد از مراجعه و در بین بازجویی‌ها متوجه شدم که در مسجد نزدیک به خانه ما، یک خرابکاری کرده‌اند، مهرهای مسجد را ریخته‌اند در توالی مسجد و بعد ناله سر داده‌اند که وای اسلام از دست رفت! و هست و نیست کار کار منصوری فرد و دوستانش است. خلاصه آنکه، بازجویی‌های آن روز، مثل روزهای قبل تمام نشد و ما به خانه برنگشتیم، بلکه یک ماشین شخصی آمد و من و محمدحسن را از نیروی انتظامی تحویل گرفت و به سمت بوشهر حرکت کرد.

در ورودی شهر بوشهر، شخصی که کنار راننده نشسته بود، دو عدد چشم‌بند را به ما داد و خیلی محترمانه توضیح داد که جایی که می‌خواهیم برویم را نباید ببینید و این چشم‌بندها را بزنید و سرتان را به صندلی جلو تکیه دهید، و ما هم همین کارها را کردیم و ماشین بالاخره با عبور از یکی دو تا خیابان، درب یک منزل ایستاد و در را باز کردند و ماشین وارد حیاط منزل شد. حیاط آن‌قدر کوچک بود که ماشین فقط توانست وارد شود و بلافاصله متوقف شد. ما را از ماشین پیاده کردند و دستمان را گرفتند و از پله‌های ورودی ساختمان بالا بردند، بعد از عبور از یک راهرو به سالی بردند که چند سلول بازداشت در آن بود و از ما خواستند که چشم‌بندهایمان را برداریم.

در این بازداشتگاه که متعلق به وزارت اطلاعات بوشهر بود و آن‌طور که بعداً متوجه شدم نام آن "بازداشتگاه شهید بهشتی" بود - نمی‌توانم صحت این نام را تایید کنم - من و محمدحسن به مدت یک هفته بازداشت بودیم و حدوداً دو بار، در طول این هفته، مورد بازجویی قرار گرفتیم.

بازجویی‌ها شب هنگام شروع می‌شد و تا اوایل صبح ادامه داشت. برای بازجویی پیرمردی که مسئول نگهداری از ما بود به سلول من می‌آمد و چشم‌بند را به من می‌داد تا روی چشمم بزنم و بازوی من را می‌گرفت و با هم می‌رفتیم به همان راهروی ورودی و سپس وارد یک اتاق می‌شدیم که یک صندلی از همان انواع چوبی و خشکی که در مدرسه داشتیم و زیردستی داشت برای امتحانات، روبه دیوار قرار داده بودند و وقتی من با هدایت پیرمرد آنجا می‌نشستم اجازه داشتم چشم‌بند را بردارم اما نباید سرم را بر می‌گرداندم.

بازجویان عزیز هم پشت یک میز، پشت سر ما می‌نشستند که ما چهره نورانی

آن‌ها را نبینیم و سوالات را که با حرف سین شروع می‌شد روی یک برگه می‌نوشتند و برگه را از پشت سر به من می‌دادند و باید آن را می‌گرفتم و جلوی جیم، جواب می‌نوشتم و تازه آنجا بود که معنی سین جیم را فهمیدم، بله سین یعنی سوال و جیم یعنی جواب.

تمامی تلاش بازجوهای وزارت اطلاعات این بود که ثابت کنند ما یک سازمان منسجم با جلسات رسمی و سازمان یافته بوده‌ایم درحالی‌که چنین نبود. مثلاً بازجو از من سوال می‌کرد منشی جلسات چه کسی بود؟ من هم پاسخ می‌دادم که مهمانی دوستانه که در آن گپ می‌زنند که منشی و کاتب و کارمند ندارد. و در آخر هم، من برایش نوشتم که «بازجوی محترم سعی دارد تا به هر منوال شده ما را یک سازمان معرفی کند، درحالی‌که خود می‌داند چنین نیست.» و بعد از این پاسخ صریح من، ایشان کمی از فاز سازمان‌بازی خارج شدند.

من جواب‌ها را می‌نوشتم و برگه را بدون برگرداندن سرم به بازجو می‌دادم و او هم گاهی با خواندن جواب من، سوالی دیگر طرح می‌کرد و گاهی هم نیم‌ساعتی برای من روضه می‌خواند که روی آن صندلی چوبی سخت، نشستن و ساعت‌ها به موعظه‌ها و گاهی فحش و فضاحت‌های آقای بازجو گوش کردن، الحق سخت‌ترین قسمت‌های بازداشت بود.

در طول مدت بازجویی در آن یک هفته بازداشت، فقط یک‌بار از من در مورد جریان خرابکاری در مسجد سوال شد که ابراز بی‌اطلاعی کردم و خود بازجو هم اشاره کرد که ما می‌دانیم این کار شما نیست. ولی اعتقادات غلط شما در منطقه ایجاد حساسیت کرده و...

بالاخره بعد از یک هفته، من و محمدحسن را دوباره با چشم‌بند از سلول خارج و سوار ماشین کردند و وقتی گفتند می‌توانید چشم‌بندهایتان را بردارید متوجه شدیم که سوار همان خودرو پژو ۴۰۵ در حال خروج از بوشهر هستیم. راننده یک مرد حدوداً پنجاه ساله بود با موهای بلند و سفید و زوزی و هیكلی بلند و ورزیده و سیلی از بناگوش در رفته با انگشت‌های ضخم و گوشتیش که بیشتر تپیش را شبیه سلطنت‌طلب‌ها و یا گنده‌لات‌های تهران قدیم کرده بود و اگر کسی صد قسم حضرت عباس می‌خورد که این آقا حتی یک‌بار از آب‌سردکن بسیج محلشان آب خورده هم من باور نمی‌کردم، چه رسد به اینکه

کارمند وزارت اطلاعات باشد. همراه او هم دو مأمور لباس شخصی دیگر ما را همراهی می‌کردند.

ما سرانجام به شیراز رسیدیم و مأموران وزارت اطلاعات با گرفتن یک حکم بازداشت موقت از دادگاه ویژه روحانیت شیراز که در آن زمان کنار پل باغ صفا قرار داشت، ما را به زندان عادل‌آباد شیراز تحویل دادند و شاد و خندان و پیروزمندانه برگشتند خانه‌شان تا سرِ برج، با پول حق مأموریت تا شیراز، عیال را یک چرخه بدهند و به غفلت نخورند.

اما قبل از پرداختن به ادامه ماجرا لازم می‌دانم به یک موضوع اساسی که برای خودم هم تا مدت‌ها گنگ بود پاسخ دهم، اینکه چرا دادگاه ویژه روحانیت؟ آخر مگر ما روحانی بودیم؟ در واقع همین شبهه باعث شده بود که اکثریت مردم وحدتیه به اشتباه فکر کنند مهدی منصوری فرد برادر محمدحسن که مدتی طلبه بوده، دستگیر و زندانی شده است، و جالب است بدانید که مهدی منصوری فرد حتی از حوزه اخراج هم نشده بود بلکه خودش مدت‌ها قبل از جریان نوشتن کتاب توسط برادرش و آن بلواها در وحدتیه، از تحصیل در حوزه انصراف داده بود و دلایل آن را هم در ابتدای همین کتاب توضیح دادم.

نه من و نه محمدحسن هیچ کدام هرگز روحانی نبودیم و در حوزه هم تحصیل نکرده بودیم حتی برای یک روز، اما چرا ما را که روحانی نبودیم با قرار بازداشت صادره از دادگاه ویژه روحانیت، راهی زندان کردند؟

من بعدها متوجه شدم که شاکیان پرونده ما دو شخص بوده‌اند، یکی شخص حقوقی یعنی وزارت اطلاعات و دیگری شخص حقیقی یعنی جناب آقای ابراهیم شفق‌پور آخوند موجب بگیری در دارالقرآن وحدتیه و چون این یک اختلاف محلی بوده که یک طرف این دعوای حقوقی، یک روحانی بوده است، مطابق با بند ج ماده ۱۳ آئین نامه دادرها و دادگاه‌های ویژه روحانیت در خصوص صلاحیت این دادگاه که می‌گوید: "کلیه اختلافات محلی مخل به امنیت عمومی در صورتی که طرف اختلاف روحانی باشد."

رسیدگی به این اختلاف در صلاحیت دادگاه ویژه روحانیت هم بوده است، هر چند در صلاحیت دادگاه‌های دیگری مانند دادگاه انقلاب و دادگاه عمومی هم ممکن است باشد.

و اما برگردیم به ادامه ماجرا. پس از تحویل ما به زندان عادل‌آباد شیراز و انگشت‌نگاری در ورودی زندان، همه کارمندان زندان و کسانی که نامه ورود ما را به زندان می‌دیدند از عنوان اتهامی ما تعجب می‌کردند و کنجکاو می‌شدند و شروع می‌کردند به سوال از ما "تبلیغ علیه مذهب شیعه"؟! مگه چی گفتید؟! و ما هم در آن شرایط پر استرس واقعاً توان هیچ چیزی را نداشتیم منجمله جواب دادن.

لذا مصلحت آن است که در بند قرنطینه نگهداری شود. یکی از همین زندانیان دائم‌القرنطینه برایمان تعریف کرد که چند وقت پیش، هفده زندانی به یک جوان نوزده ساله تجاوز کرده‌اند و او بر اثر تجاوز در همین زندان مرده است و به من نصیحت کرد که سیبل‌هایم را نزنم و من هم تا اتمام کلیه حبس‌ها و بازداشت‌ها از تراشیدن سیبل اکیداً خودداری کردم.

پس از سه روز، من و محمدحسن را از بند قرنطینه خارج و در بندهای زندان عادل‌آباد تقسیم کردند و ما چون در یک بند نبودیم تنها در ساعاتی از روز که درهای بندها باز می‌شد می‌توانستیم در راهرو و هواخوری همدیگر را ملاقات کنیم.

بندهای زندان مثل همان سالن قرنطینه بود، با همان حجره‌هایی که اسمشان اتاق بود، با این تفاوت که مثلاً بند ما فکر می‌کنم سه طبقه بود، یعنی سه طبقه سالن روی هم با راه‌پله‌های فلزی و طبقه پایین که نمازخانه و سرویس‌های بهداشتی در آن قرار داشت و یک در که به یک حیاط بزرگ منتهی می‌شد که به آن هواخوری می‌گفتند با دیوارهای بلند و برج‌های نگهبانی که فقط از ساعت هشت صبح تا حدود پنج عصر برای هواخوری باز بود. و اتاق‌های زندان که تخت‌هایش را زندانیان تزئین کرده بودند و هر اتاقی یک فرش زیبا داشت و یک تلویزیون که زندانیان خودشان خریده بودند و مسئولین زندان خوشبختانه با ورود این اشیاء به زندان موافقت کرده بودند.

من در بخشی از این کتاب به نام "شرایط اجتماعی و فرهنگ حاکم بر زندان" به تفصیل در مورد شرایط محیطی زندان‌ها صحبت کرده‌ام لذا از ذکر شرایط حاکم بر زندان‌ها در طول بخش‌های دیگر این کتاب پرهیز می‌کنم.

یک روز پس از اینکه ما را از بند قرنطینه به داخل بندهای اصلی زندان عادل‌آباد منتقل کردند، نام محمدحسن را از بلندگوهای زندان صدا زدند و گفتند که ملاقاتی دارد، پس از اینکه محمدحسن از اتاق ملاقات برگشت به من گفت که برادرانش با مسئولین دادگاه ویژه روحانیت صحبت کرده‌اند و دادگاه قبول کرده است که محمدحسن به قید وثیقه آزاد شود و خانواده محمدحسن هم به این دلیل که در وحدتیه هیچ خانه‌ای در آن زمان، سند رسمی و ثبتی نداشت، حالا با معضل پیدا کردن سند روبه‌رو بوده‌اند، ولی خوشبختانه یکی از اقوام دورشان در

وضعیت زندان عادل‌آباد شیراز در سال ۱۳۸۴

هرکسی که وارد زندان عادل‌آباد می‌شد باید سه روز را در بند قرنطینه به سر می‌برد، سالنی به درازای حدود پنجاه متر که دو طرف آن حجره‌هایی قرار داشتند که به آن‌ها اتاق می‌گفتند، اما هیچ شباهتی به اتاق‌های خانه نداشت، چون نه در داشت و نه دیوار! فقط دیوارهای میانی اتاق‌ها، آن‌ها را از هم جدا می‌کرد و هر اتاق هم مملو از زندانی‌های معتاد و تزریقی با لباس‌های کثیف بود. و در آخر سالن هم ردیف دوش‌های حمام و توالت‌های کهنه و شکسته‌ای بود که از چاله‌های کف و دیوارشان موش‌هایی بیرون می‌آمدند به اندازه گربه که قبلاً فقط یک‌بار کنار دریای بوشهر دیده بودمشان.

غذا را همان‌جا در یک یقلوی می‌دادند که بخوری و دیگ‌های بزرگ را می‌دادند که زندانیان به صورت خودجوش در همان سرویس مثلاً بهداشتی آخر سالن بشویند و از حق نگذیریم یک واکسن هپاتیت هم به ما تزریق کردند.

زندانیان خاصی هم بودند که آن‌ها را به‌طور دائمی در قرنطینه نگهداری می‌کردند و به دیگر بندها منتقل نمی‌کردند که یا بیماری خاصی داشتند (ایدز یا هپاتیت) و یا مثلاً شخصی بود که می‌گفتند در شیراز رئیس اداره آگاهی بوده و حالا خودش به اتهام قتل همسرش زندان است و اگر انتقالش بدهند داخل بندها، زندانیانی که قبلاً توسط او در اداره آگاهی شکنجه شده‌اند تکه‌پاره‌اش می‌کنند،

شیراز، قبول کرده است که سند منزلش را به عنوان وثیقه تودیع کند تا محمدحسن موقتاً آزاد شود. محمدحسن وقتی این موضوع را برای من تعریف می کرد خیلی احساس شرمندگی می کرد که او در چند روز آینده آزاد خواهد شد، اما من همچنان در زندان خواهم ماند.

من هم ضمن تشکر از احساس همدردیش، یادم هست که این شعر معروف را برایش خواندم که:

سفرت به خیر اما تو و دوستی، خدا را
چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی
به شکوفه ها، به باران، برسان سلام ما را

و او هم آهی از نهاد برکشید تا با من همدردی کرده باشد.

تفہیم اتهام در دادگاه ویژه روحانیت شیراز

پس از یک هفته که از زندانی شدن من و محمدحسن در زندان عادل آباد شیراز می گذشت بلندگوی های زندان، اسامی ما را صدا زدند و همان ماموران وزارت اطلاعات که ما را به زندان آورده بودند این بار ما را از زندان تحویل گرفتند و با دستبند و پابند با همان خودروی پژو ۴۰۵ به دادگاه ویژه روحانیت شیراز بردند. در اتاقی که ظاهراً دادگاه بود نشستیم. چندین نفر پشت میزهای مختلفی نشسته بودند که به ظاهر کارمند بودند، یکی از آن ها برگه ایی به ما داد که مشخصات خودمان و پاسخ چند سوال را روی آن ها بنویسیم و این کار، درحالی که دستبندهای فلزی روی دستمان بود برایم سخت بود، در همین حال، شخصی که نمی دانم قاضی بود یا دادستان، متوجه این قضیه شد و با ناراحتی به مامور وزارت اطلاعات که کنار در ایستاده بود گفت که دستبندها را باز کند، و مامور هم با اکراه این کار را انجام داد. سپس این آقا که حالا کمی مهربان تر هم به نظر می رسید از من پرسید «جرم شما چیست؟» من پاسخ دادم «ابراز عقیده»، و او گفت «ما هیچ کس را به دلیل ابراز عقیده بازداشت نمی کنیم». من پاسخ دادم که ما دو هفته است زندانی هستیم درحالی که هیچ فعلی هم جز ابراز عقیده از ما سر نزده است. او سپس برگه ای را به ما داد که چند سوال عقیدتی روی آن نوشته شده بود و به ما گفت «اینجا راحت باشید و هر عقیده ای دارید بنویسید، شما در ابراز

عقیده آزادید»، و من هم که حالا جرات بیشتری پیدا کرده بودم با خیال راحت پاسخ‌هایم را نوشتم، مثلاً در مقابل این سوال که «آیا تاکنون بر علیه مذهب حقه شیعه فعالیتی داشته‌اید یا خیر؟» نوشتم «من بر علیه فرقه شیعه فعالیتی نداشته‌ام» و در خصوص سایر سوالات، مانند قضیه مهدویت هم پاسخ‌های خودم را صادقانه و بدون خودسانسوری نوشتم. در پایان آن جلسه، همان شخص که جزو کارکنان دادگاه ویژه روحانیت شیراز بود، خطاب به من و محمدحسن گفت «شما را با قید وثیقه بیست میلیونی آزاد می‌کنیم تا تکلیف پرونده شما روشن شود». من پاسخ دادم که خانواده آقای منصوری برایشان سند آورده‌اند اما خانواده من سندی ندارند که به عنوان وثیقه برای من تودیع کنند. در کمال ناباوری، آن شخص که نمی‌دانم چه سمتی داشت پاسخ داد «ما وثیقه‌ای را که خانواده منصوری برای ایشان تودیع کرده برای هر دو نفر شما لحاظ می‌کنیم» و به این ترتیب، من و محمدحسن از در همان دادگاه در شیراز آزاد شدیم و پس از صرف نهار در منزل همان شخصی که گفتم از اقوام خانواده منصوری بود و سند منزلش را برای آزادی ما وثیقه گذاشته بود، ظفرمندانه به خانه‌هایمان در وحدتیه برگشتیم.

اما برگشت ما به محل، آن‌هم تنها پس از دو هفته، در نظر آقای شفقت‌پور و برادران بسیجی که برای دستگیری ما کلی زحمت کشیده بودند و مهرهای مسجد را هم در توالی ریخته بودند تا به گردن ما بیندازند، بسیار سخت و غیر قابل تحمل بود، لذا به فکر چاره‌ای دیگر افتاده بودند. و تا اجرای نقشه بعدیشان حدود شش ماه گذشت که در این مدت، ما منتظر نتیجه دادگاه شیراز بودیم و امیدوار بودیم که قضیه ختم به خیر شود و در دادگاه تبرئه شویم.

ناگفته نماند که در همین فاصله، من چند نفر از دوستانم را هم با محمدحسن آشنا کرده بودم. و حالا جلسات و شب‌نشینی‌های متعددی داشتیم که تا دیرگاه به طول می‌انجامید و معمولاً در منزل محمدحسن و در یک پذیرایی جدا از ساختمان شخصی خانه‌اش شکل می‌گرفت که حالا به پاتوق ما تبدیل شده بود برای مباحثه و بررسی آیات توحید قرآن و مقایسه ترجمه‌های فارسی موجود در ایران.^۱ از

۱. داستان ترجمه‌ها هم به نوبه خود جالب بود، ما متوجه شده بودیم که در بدترین ترجمه فارسی از قرآن، یعنی ترجمه الهی قمشهای، عبارت «من دون الله» یعنی «غیر خدا» به «بت‌ها» ترجمه شده است که در هیچ یک از ترجمه‌های فارسی دیگر، مانند ترجمه مکارم شیرازی یا بهالدین خرمشاهی چنین اشتباهی رخ نداده است و جمهوری اسلامی اتفاقاً همین ترجمه اشتباه را با تیراژ میلیونی و با سوسید وارد بازار میکند تا تضاد میان آیات توحید قرآن و عقاید شیعه، حداقل برای خواننده عام کمتر آشکار شود.

جمله کارهای فکری که من در این مدت انجام دادم تهیه کتابچه‌ای بود شامل ۳۰۶ آیه از آیات توحید قرآن، با ترجمه فارسی آن از بهالدین خرمشاهی که در جریان تحقیقاتم، آن را ترجمه بهتر و دقیق‌تری یافته بودم.

از کارهای فکری دیگری که من در این ایام انجام دادم بررسی تفاسیر شیعه از آیات توحید قرآن بود، زیرا می‌خواستم بدانم که چگونه اسلام و قرآنی که محور فکری آن نفی توسل به غیر خدا بوده است، چنان توسط روحانیون شیعه تفسیر شده که امامان شیعه را به مرکز عالم وجود در دستگاه فکری ایشان بدل کرده است؟ مثلاً در خصوص آیه شش سوره فصلت که به صراحت می‌گوید پیامبر اسلام بشری مانند دیگران است، آخوند محسن قرائتی در کتاب تفسیر قرآنش به کل این آیه را نادیده گرفته و هیچ تفسیری در مورد آن ننوشته است درحالی‌که توضیحات فراوانی راجع به آیات قبل و بعد از این آیه نوشته اما به این آیه که می‌رسد جوری وانمود می‌کند که انگار این آیه در قرآن وجود خارجی ندارد، من در همان ایام، علی‌رغم تماس‌های تلفنی مکرر نتوانستم با خود ایشان در این باره صحبت کنم اما در نهایت، این مسئله را با شخصی که خود را مسئول دفتر ایشان معرفی می‌کرد در میان گذاشتم و ایشان هم پاسخی نداشتند.

در محل هم، پس از آزادی موقت ما، مردم وقتی من و یا محمدحسن را می‌دیدند حالا بیشتر کنجکاو بودند و انگیزه داشتند تا از افکار و عقاید ما بدانند و ما هم بیشتر توضیح می‌دادیم.

واقعیت این است که من هنوز هم نمی‌دانم آن مهربانی مسئولین دادگاه ویژه روحانیت، به چه دلیل بود؟ آیا واقعا و به‌طور اتفاقی با شخصی روبه‌رو شده بودیم که نظرات دموکراتیک‌تری داشت و یا این رفتار ایشان و درخواست از ما که آزادانه هر عقیده‌ای را داریم بر روی برگه‌ها بنویسیم تنها حربه‌ای بوده برای اخذ اعترافات عقیدتی از ما؟ من جواب این سوال را به درستی نمی‌دانم اما آنچه می‌دانم این است که اولاً عدم صدور رای دادگاه ویژه روحانیت شیراز در خصوص پرونده ما تا به امروز، یعنی پس از چهارده سال که از روز تفهیم اتهام می‌گذرد، من و محمدحسن را در شرایطی قرار داده بود که من به آن شمشیر داموکلس می‌گویم یعنی چهارده سال زندگی در شرایطی که هر لحظه گمان می‌کنی به هر بهانه واهی می‌توانی به دادگاه احضار و محاکمه و زندانی شوی

و این ترس همیشگی و مداوم، از بدترین آثار اطاله دادرسی است. به علاوه آنکه مسئول دادگاه با گفتن این جمله که «ما هیچ کس را برای عقیده‌اش زندانی نمی‌کنیم» در آن لحظه چنان جراتی در من ایجاد کرد که مثلاً عقاید من را در خرافه دانستن عقاید شیعه مثل مهدویت و ظهور و وجود امام زمان به صراحت بنویسم، که البته در آن زمان حتی اگر توهین به امام زمان محسوب می‌شد، مجازات اعدام در بر نداشت، اما پس از تغییر ماده ۵۳۶ قانون مجازات اسلامی در سال ۱۳۹۲ به ماده ۲۶۲ ق.م.ا و مطابق با این قانون جدید، اکنون اگر اعترافات آن روز خودم در دادگاه در خصوص عقاید من، اهانت به امامان شیعه محسوب گردد، میتواند مجازات مرگ دربر داشته باشد.

بلوای جدید، پرونده جدید و دادگاه سعدآباد

شش ماه بعد، یعنی در زمستان سال ۱۳۸۴ و درحالی که من و محمدحسن به قید وثیقه از دادگاه ویژه روحانیت شیراز آزاد شده بودیم، در یک روز جمعه که من در خانه استراحت می‌کردم، نیروی انتظامی با ماشین پاسگاه محل به درب خانه مراجعه کردند و از من خواستند که با آنها به پاسگاه بروم و نکته جالب این بود که شخصی به نام موسوی که رئیس اداره اطلاعات منطقه انتظامی دشتستان بود و در بازجویی‌های قبلی با او ملاقات کرده بودم هم با مسئولان پاسگاه به درب منزل ما آمده بود، با دو خودرو جداگانه و بدون اینکه وارد منزل شوند، از من خواستند که لباس‌هایم را بپوشم و برای پاره‌ای توضیحات همراه آنها به پاسگاه بروم. من تا زمانی که به پاسگاه وحدتیه رسیدیم و دیدم که چند نفر دیگر را هم دستگیر کرده‌اند فکر می‌کردم دادگاه ویژه روحانیت ما را احضار کرده یا حکم زندان برای ما صادر کرده است. اوضاع آنقدر مستحضره بود که یادم هست عباسقلی منصوری فرد، برادر بزرگ‌تر محمدحسن، که راننده ماشین سنگین بود و هیچ‌گونه قربابت فکری هم با برادرش یا ما نداشت، وارد پاسگاه شد و رفت به رئیس پاسگاه گفت «به چه جرمی برادر من را بازداشت کرده‌اید؟» رئیس پاسگاه جواب داد «این برادر تو است؟» گفت «بله»، رئیس پاسگاه گفت «تو هم بازداشتی، کنار دیوار بایست!»

ماده ۵۱۳ قانون مجازات اسلامی: «هرکس به مقدسات اسلام و یا هر یک از انبیاء عظام یا ائمه طاهرین (ع) یا حضرت صدیقه طاهره (س) اهانت نماید اگر مشمول حکم ساب‌النبی باشد اعدام می‌شود و در غیر این صورت به حبس از یک تا پنج سال محکوم خواهد شد.»

ماده ۲۶۲ قانون مجازات اسلامی: «هرکس پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم و یا هر یک از انبیاء عظام الهی را دشنام دهد یا قذف کند ساب‌النبی است و به اعدام محکوم می‌شود. تبصره- قذف هر یک از ائمه معصومین علیهم‌السلام و یا حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها یا دشنام به ایشان در حکم سب نبی است.»

و این گونه بود که حدود پنج نفر را دستگیر کردند و ما را با خودروهایی مختلف که هر کدام یک اسکورت از پیش و پس داشت به برازجان انتقال دادند. با دیدن این اوضاع من تقریباً متوجه شده بودم که این بار انگار قضیه جدی تر است و از شما چه پنهان، وقتی در ماشین نشسته بودم و به آن دوردست ها پشت کوه های دالکی نگاه می کردم با خودم می گفتم اگر پانصد متر آن طرف تر بودم، دست هیچ یک از این ها به من نمی رسید، و بعدها فهمیدم که این پانصد متر آن طرف تر بودن، آرزوی دست نیافتنی خیلی از زندانیان و قربانیان و اعدامیان بوده و هست.

در اداره اطلاعات منطقه دشتستان، دوباره بازجویی های متداول و سین جیم ها شروع شد و در حین همین سین جیم ها بود که متوجه شدم جریان بر این منوال است که دوستان بسیجی و ولایت مدار این بار بر روی یک الاغ ولگرد بیچاره در وحدتیه با رنگ فشاری چیزهایی نوشته اند بر علیه ائمه بزرگوار شیعه و سریعاً هم با دوربینی که به شکل اتفاقی در دستشان بوده است^۱ از آن عکسبرداری کرده اند و بلافاصله رفته اند عکاسی آرام برازجان نگاتیو آن را چاپ کرده اند و در همان روز رفته اند به دفتر امام جمعه بوشهر و ستاد خبری وزارت اطلاعات در بوشهر هم اطلاع رسانی کرده اند و فریاد برآورده اند که ای بیایید ببینید که محمدحسن منصوری فرد با دوستانش چه بر سر امام حسین آورده اند!

من وقتی این قضیه را شنیدم از خنده روده بر شدم و وقتی از اتاق بازجویی بیرون آمدم محمدحسن را که در همان راهروی اداره اطلاعات منطقه انتظامی روی یک نیمکت نشسته بود دیدم و به او گفتم این اتهام این قدر مسخره است که خودشان هم می دانند که کار ما نیست و ما را تا نیم ساعت دیگر آزاد می کنند. حدس من در مورد قسمت اول، کاملاً درست بود، یعنی در طول تمام بازداشت ها و بازجویی های بعدی، هیچ چیزی از من در مورد این اتهام حتی پرسیده هم نشد که بخواهم از خودم دفاع کنم. اما در مورد قسمت دوم یعنی اینکه ما را به زودی آزاد می کنند، کاملاً در اشتباه بودم و این ها ما را با همین بهانه واهی در ابتدا دستگیر کردند و بعد نه به خاطر این اتهام مضحک، بلکه به اتهام عقایدمان که در ادامه

۱. در آن زمان موبایل های دوربین دار مانند امروز متداول نبود.

مدارک آن را ارائه خواهم داد محکوم کردند.

به هر حال دوباره وزارت اطلاعات ما را از نیروی انتظامی دشتستان تحویل گرفت و برد به همان بازداشتگاه بوشهر که شش ماه پیش هم در آنجا مهمانشان بودیم. با این تفاوت که این بار جمعی از دوستان هم با ما بودند، مانند عادل برازجانی و حمید موسوی و عباسقلی منصوری فرد.

من بعدها مطلع شدم که حدود دو هفته بعد از بازداشت ما، ستاد خبری وزارت اطلاعات در شهر برازجان بسیاری از اقوام و دوستان هر یک از ما را احضار کرده بود و در همان جلسه یک ساعته ضمن تفتیش عقاید و پس از اخذ برائت زبانی از عقاید ما، آن ها را مرخص نموده بود.

من در این زمان در بازداشتگاه انفرادی بودم و نمی دانم چه وقت و چگونه محمدحسن و برادرش مهدی آزاد شدند و یا اینکه اصلاً به بازداشتگاه اطلاعات بوشهر آورده شدند یا خیر؟ اما پس از یک هفته بازداشت و چند بار بازجویی، ماموران اطلاعات، من و عباسقلی منصوری فرد و عبدالحمید موسوی را با قرار بازداشت موقت به زندان بنداروز برازجان انتقال دادند و در آنجا بود که فهمیدم محمدحسن و برادرش مهدی هر دو آزادند و البته این آزادی ایشان فکر می کنم چند هفته بیشتر دوام نیاورد.

پس از چند هفته که از حضور ما سه نفر در زندان بنداروز می گذشت عباسقلی منصوری آزاد شد و البته همان گونه که قبلاً گفتم او تنها به این دلیل بازداشت شده بود که آمده بود پاسگاه و سراغ برادرش را می گرفت.

اما اینکه چرا در آن بحبوحه و شرایط حساس، که همه ما در زندان بودیم و پرونده در مرحله تحقیقات بود، وزارت اطلاعات، محمدحسن را آزاد کرده بود هم از مواردی است که من هنوز دلیلش را به درستی نمی دانم، اما حدس هایی می زنم و یکی از این حدس ها این است که وزارت اطلاعات عمداً او را در این شرایطی که شور مذهبی تندروها در بالاترین درجه خود بود، آزاد کرده بود، تا شاید به دست آن ها کشته شود و دقیقاً هم چنین اقدامی انجام شد اما ناموفق بود و منزل مسکونی محمدحسن که در بخشی از حیاط خانه پدریش در وحدتیه بود را به رگبار گلوله جنگی بسته بودند و چند تیر هم با فاصله کمی از کودکان خردسال او بر دیوار حیاط نشسته بود اما خوشبختانه در آن حمله به کسی آسیب

نرسید و محمدحسن هم شکایتی بابت آن تنظیم کرد که ناگفته می‌دانید به جایی نرسید. من بعد از آزادی از زندان، رد گلوله‌ها را بر در و دیوارهای خانه محمد حسن به چشم دیدم.

در همان ایامی که من و عباسقلی و حمید در زندان بنداروز بودیم و تنها راه ارتباطمان با وقایع محل، تلفن سه دقیقه‌ای و صفی داخل زندان بود، خبر رسید که محمدحسن و چند تن از برادرانش در مراسم تشییع جنازه‌ای در قبرستان وحدتیه با آخوند ابراهیم شفقت‌پور درگیری لفظی پیدا کرده‌اند و آخوند شفقت‌پور از ایشان شکایت کرده است.^۱ من در آن زمان در زندان بودم و طبیعتاً اطلاعی از این جریان ندارم، اما بعدها محمدحسن گفت که آخوند شفقت‌پور در آن محل بر منبر رفته و دوباره شروع کرده به تهییج مردم بر علیه آن‌ها و محمدحسن و برادرانش هم تنها به او تذکر داده‌اند که آن موقعیت (که ظاهراً مراسم تشییع جنازه بوده) مناسب این حرف‌ها نیست و خلاصه آنکه بحث به درازا کشیده است و آخوند هم به هدفش رسیده و تازه طلبکار هم شده و رفته شکایت کرده که جانم در خطر است!

این تم ننه غریبم بازی و جانم در خطر است این آخوند عزیز تا جایی ادامه پیدا کرد که حتی پس از آزادی ما هم، با اخذ بودجه از نهادی که مزدور آن بود اقدام به خرید مصالح نمود و ارتفاع دیوار دارالقرآن وحدتیه را که منزل مسکونی مجانی هم در همان جا به او داده بودند به اندازه سه ردیف بلوک سیمانی افزایش داد تا در امان باشد، از بس که مهم بود ایشان.

به هر حال، پس از چند هفته که ما در زندان بنداروز بودیم سرانجام عباسقلی بیچاره و از همه جایی خبر را آزاد کردند و محمدحسن و مهدی را دستگیر کردند و همه ما را دوباره به همان بازداشتگاه وزارت اطلاعات در شهر بوشهر که حالا از بس چشم‌پسته ما را به آنجا برده بودند، می‌دانستم جایی است در خیابانی مشرف به فنس نیروی هوایی بوشهر، انتقال دادند.

وقایعی که در چند هفته بعد در بازداشتگاه وزارت اطلاعات برای من رخ داد

۱. پرونده این شکایت جناب شفقت‌پور بعداً با پرونده همه ما تجمیع شد و قاضی دادگاه سعدآباد در یک فقره حکم، اقدام به صدور رای در این باره نمود که متن و تصویر این احکام را در فصلی از همین کتاب آورده‌ام.

از بخش‌های جالب این جریان برای خود من بود، دوره‌ای از اشک‌ها و لبخندها. هر یک از ما را جداگانه در یک سلول انفرادی حبس کرده بودند و همه سلول‌ها هم در یک راهرو قرار داشت و در انتهای راهرو هم یک در بود که به یک حیاط کوچک (شش متر در چهار متر تقریباً) باز می‌شد که بالای آن را با میلگردهای آهنی ضخیم پوشانده بودند، اما می‌شد همچنان آسمان بوشهر را از میان آن‌ها دید و ما اجازه داشتیم روزی چند دقیقه قدم بزنیم و در آن یک حمام و دستشویی قرار داشت که برای استفاده از آن هم باید پیرمرد نگهبان را از درون سلول‌هایمان صدا می‌زدیم تا بیاید و در سلول را باز کند، تا بتوانیم به دستشویی برویم.

بودن در سلول انفرادی یکی از بدترین شکنجه‌ها است. (برای درکش کافی است تصور کنید که یک شیر ناپاک خورده‌ای به شوخی در حمام یا توالت را از بیرون و برای چند ساعت بر روی شما ببندد و نگذارد بیرون بیایید، قیافه خشمگین خودتان را بعد از چند ساعت تصور کنید)

دقیقاً بعد از دو هفته متمادی، حبس در سلول انفرادی احساس می‌کردم تمرکز را از دست داده‌ام و همه چیز دور سرم می‌چرخد، حتی فکر می‌کردم چیزی یا دارویی در غذایمان می‌ریزند که این حالت به من دست می‌دهد، اما به گمانم این فقط عوارض حبس در یک سلول دو در سه متر باشد. به هر حال، هم من و هم محمدحسن که سلولش چند سلول با من فاصله داشت در تمام طول این مدت آرام بودیم و تلاش می‌کردیم تا بر اعصابمان مسلط باشیم.

اما کسی که صدای ناله‌ها و گریه و زاریش تا عرش می‌رفت و گاهی هم دو دستی بر سر و صورت خودش می‌زد، کسی نبود به جز دایی بنده حمید، یا آن‌گونه که در شناسنامه‌اش نوشته‌اند "سید عبدالحمید موسوی" که بعدتر شرح حال نزارش خواهد رفت.

این دایی ما چنان ضجه‌هایی می‌زد و از فرزندان خردسالش یاد می‌کرد که آن پیرمرد بیچاره‌ی یک چشمی که مسئول غذا دادن و توالت بردن ما بود هم می‌آمد در سلولش را باز می‌کرد و به او دل‌داری می‌داد و گاهی هم پابه‌پایش گریه می‌کرد! و حتی یک‌بار شنیدم که می‌گفت «والله ما هم راضی نیستیم که مردم را بیاورند بچپانند توی این سلول‌ها» بالاخره یک روز، همان مامور جوانی که در مواقع زندان

رفتن یا دادگاه رفتن ما را اسکورت می‌کرد، آمد و در سلول من را باز کرد و از من پرسید «اشکالی ندارد اگر شما را به سلول کناری ببرم که بزرگ‌تر است و دایی شما هم بیاید پیش شما بلکه آرام شود؟» من هم گفتم «ایرادی ندارد و موافقت کردم و چنین شد».

حمید را که از بخت بد روزگار، دایی من هم می‌شود، با من در یک سلول قرار دادند و حالا یک درد دیگر هم به دردهای من اضافه شد. او دیگری تاب نمی‌کرد زیرا من در کنارش بودم اما در عوض، از صبح علی‌الطول تا بوق سگ، با صدای نکره‌اش فایز می‌خواند،^۱ یعنی دقیقاً کاست اسماعیلی^۲ شماره یک را می‌خواند تا شماره شش دوباره سوزنش برمی‌گشت سر جای اول.

تصور کنید بازداشتگاه اداره اطلاعات را با آن دبدبه و کبکبه‌اش، که حمید نه تنها آن را با سر بست چغادک اشتباه گرفته بود بلکه کاری کرده بود که هم زندانی و هم زندانیان‌ها سرسام بگیرند. من یکی دو روز تحمل کردم تا مگر خودش کوتاه بیاید اما دیدم که نه خیر! دارم دیوانه می‌شوم و اینجا بود که به او حالی کردم که اینجا سلول انفرادی است، نه «سر او باغ»^۳ و برایش زمان مشخص کردم که هر روز فقط حق دارد یک طرف کاست اسماعیلی را بخواند از هر شماره‌ای که دلش خواست و او هم با اکراه و چند تا فحش نه چندان تیز پذیرفت.

من در مورد این آقای حمید موسوی در ادامه و در بخش دیگری از این کتاب توضیحاتی خواهم داد، اما ذکر این نکته را در اینجا لازم می‌دانم که این آقا که بی‌سواد مطلق و دارای اختلالات مشهود روانی بود، با درگیری‌های لفظی در محل و فحاشی و درعین حال دفاعش از محمدحسن منصوری و رفت و آمدش با او به معضلی برای ما بدل شده بود و سابقاً هیچ‌گونه حرف‌شنوی از من و یا از محمدحسن نداشت اما در طول بازجویی‌های وزارت اطلاعات در همان بازداشتگاه بوشهر، یک‌بار در حضور من به مامور بازجو گفت که «من سواد نداشته‌ام و هرچه این مصطفی به من می‌گفته من هم می‌گفتم درست است!» و بازجو هم پس از خروج او از اتاق، یک ساعت رفت سر منبر که ببین چطور این

۱. لفظی عامیانه و محلی که بدل از شروه خانی دشتستانی به کار می‌رود.

۲. پولاد اسماعیلی شروه خوان مشهور شهرستان دشتی - استان بوشهر

۳. اصطلاحی محلی به معنای «هنگام» یا در مکان آبیاری درختان نخل - در بیابان

بدبخت‌ها را شما از راه به در می‌کنید!

بعد از اینکه من را از اتاق بازجویی به سلول، در کنار دایی عزیزم حمید جان برگرداندند، به او گفتم تو چه زمانی از من یا محمدحسن حرف شنوی داشتی؟ و چرا چنین دروغی را جلوی مامور می‌گویی و می‌اندازی گردن من؟! پاسخ داد که «من بچه دارم و مجبورم بیندازم گردن یکی تا شاید آزادم کنند» به همین راحتی و آن‌هم در شرایطی که حتی احتمال اعدام ما هم وجود داشت.

من در تمام بازجویی‌هایم در بازداشتگاه اطلاعات شهر بوشهر، که همه مکتوب بود، همواره از عقاید آن‌گونه که آن زمان می‌پنداشتم درست هستند مفصلاً دفاع کردم و هرچه که بازجو سعی داشت تا من را قانع کند که بگویم جوانی بیست و سه ساله بودم که مثلاً محمدحسن منصوری فرد مرا اغفال کرده تا چنین چیزهایی را بگویم، نه تنها زیر بار نرفتم بلکه با ذکر ادله عقلی و نقلی نشان دادم که چرا مثلاً به وجود سوپرمنی به نام امام زمان باور ندارم و اسناد این بازجویی‌ها همه در پرونده ما وجود داشت و خاطرم هست که محمدحسن، توسط وکیلش یک کپی از کل پرونده ما که حدود سه هزار صفحه بود تهیه کرده بود که قاعدتاً باید متن بازجویی‌های من را هم شامل شود.

در میان افرادی که به عنوان بازجو از من در آن اتاق بازجویی کردند و همان‌گونه که گفتم رو به دیوار می‌نشستم و نمی‌دیدمشان یک نفر وجود داشت که بسیار بی‌سواد بود و بد دهن، تمام استدلالش هم این بود که «یعنی شما بیشتر از امام خمینی می‌فهمید که دریای علم بود؟! وقتی این را می‌گفت واقعاً نمی‌شد به او جواب داد، چون اگر می‌گفتم بله که خودش را جر و واجر می‌کرد و اگر هم می‌گفتم نه، که به شعور خودم توهین کرده بودم، خلاصه من همواره در مقابل این پرسش او سکوت می‌کردم و سکوت لااقل اینجا، به‌خوبی نشانه‌ی رضا بود. همین شخص، یک‌بار در اتاق بازجویی به من گفت که می‌دانی اگر ده سال پیش اینجا آمده بودی چه کارت می‌کردم؟ من سکوت کردم و پاسخ ندادم و او ادامه داد با بیضه‌هایت از سقف آویزانت می‌کردم! منظور ایشان از «ده سال پیش»، دوران سیاه وزارت علی فلاحیان بود که بازداشتگاه‌های وزارت اطلاعات را به سلاح‌خانه تبدیل کرده بود و سال‌هاست که به جرم جنایت علیه بشریت تحت پیگرد پلیس بین‌الملل قرار دارد.

این آقا که هیچ وقت چهره‌اش را ندیدم و نامش را هم نمی‌دانم بدترین بازجوی آن بازداشتگاه بود و در جریان بازجویی، هر فحشی که در عالم و آفاق وجود داشت را نثارم می‌کرد اما خوشبختانه به برخورد فیزیکی دست نزد و در کل هم، در همه مراحل بازجویی و زندان در تمام آن سال‌ها هیچ ارگان یا شخصی من را مورد ضرب و شتم قرار نداد.

در میان بازجوها اما یک مرد کوتاه قد سرخ چهره با ریش و سیل شش تیغه هم بود که هر وقت پشت میز می‌نشست، به من می‌گفت برگرد و روبه‌روی من بنشین و بر خلاف سایر بازجوها از اینکه ما چهره‌اش را ببینیم هیچ ابایی نداشت. همین شخص یک‌بار در میان بازجویی‌ها با لحنی آرام ولی زننده به من گفت «تخم مرغ هم نیستید چه رسد به جوجه!» و بعد ادامه داد «تا کی می‌خواهید بر عقاید غلطتان پافشاری کنید؟» من پاسخ دادم «شما چگونه ادعا می‌کنید که عقاید ما غلط است؟ یعنی با کدام سند و دلیل؟ و من به شخصه تا با دلیل قانع نشوم که بخشی از اعتقاداتم اشتباه بوده‌اند حاضر نیستم دست از آن بردارم یا آن را تغییر دهم و در مورد محمدحسن هم وضع به همین منوال است». و بعد ادامه دادم که «همین که شما ما را دستگیر و زندانی کرده‌اید نشان دهنده ضعف منطقی شما در پاسخگویی و دفاع از عقایدتان است».

این حرف من گویا در آن مرد چنان اثر کرد که باعث شد تا در هفته آخری که در بازداشتگاه اطلاعات بودیم اتفاق جالب دیگری رقم بخورد.

روزی من و محمدحسن و مهدی منصوری فرد را از بازداشتگاه به ستاد خبری وزارت اطلاعات شهر بوشهر انتقال دادند، در آنجا از چشم‌بند و رو به دیوار نشستن خبری نبود و در یک اتاق مبله، سه آخوند نشسته بودند که خودشان را این‌گونه معرفی کردند، آیت‌الله حسینی بوشهری و یک آخوند دیگری که فکر می‌کنم اسمش خوشنویس بود، این دو نفر را فقط در همان یک جلسه دیدیم و دیگر آن‌ها را ملاقات نکردیم و بیشتر هم ساکت بودند اما آخوند سوم که در مباحثات فعال‌تر بود آیت‌الله سیدمحمد حسینی قزوینی بود که وزارت اطلاعات او را از قم آورده بود تا با ما مباحثه کند و او هم ابتدا به همراه این دو آخوند و بعدها به تنهایی، مباحثاتی را چند بار به صورت حضوری و یک‌بار هم پس از برگشتش به قم به صورت تماس تلفنی از قم، به همان بازداشتگاه وزارت اطلاعات، با من و

محمدحسن انجام داد و به قول خودش در پایان مباحثات، سرجمع هجده ساعت مباحثه و مناظره داشتیم که شرح مختصری از آن را خواهم آورد. ضمناً تمام جلسات توسط مامور برگزار کننده جلسه که همان مرد سرخ چهره‌ی کوتاه قد بود با یک دستگاه ریکورد در خبرنگاری که آشکارا روی میز می‌گذاشت ضبط می‌شد و حتی مکالمات تلفنی هم که بعدها در بازداشتگاه وزارت اطلاعات در شهر بوشهر انجام دادیم بر روی دستگاه کاستی که مخفیانه در کشوی میز قرار داشت توسط همین مرد ضبط می‌شد. حتی یک‌بار چون نوار کاست به آخر رسیده بود، صدای پریدن دکمه ریکورد دستگاه را شنیدم و چون تعمیرکار لوازم صوتی و تصویری بودم صدا را تشخیص دادم و به مامور محترم گفتم که کاست تمام شده و او هم با کمی خجالت در کشور را باز کرد و کاست را درآورد و چرخاند و سمت دیگرش را داخل دستگاه ضبط صوت گذاشت.

و اما برگردیم به شروع مناظرات ما با آیت‌الله سیدمحمد حسینی قزوینی. ایشان در همان جلسه اول، در حضور آیت‌الله بوشهری و آن آخوند دیگر، شروع کرد از خودش تعریف کردن که من هم در دانشگاه تدریس می‌کنم و هم در حوزه و تاکنون بیست و پنج جلد کتاب در خصوص موضوعات مذهبی نوشته‌ام و شما هم جای فرزند من هستید و هر سوالی داشته باشید من زانو می‌زنم و پاسخ می‌دهم. بعد از من پرسید حالا شغل شما چیست؟ و من هم گفتم که بنده تعمیرکار لوازم صوتی و تصویری هستم (و لابد انتظار ندارید که به او گفته باشم اگر تلویزیونتان خراب است تا زانو بزنم و برایتان درستش کنم).

ما هم در اینجا به قصد احترام متقابل گفتیم که ما از هرگونه مباحثه استقبال می‌کنیم و از ابتدا هم آقای شفقت‌پور و دیگران باید این مسیر را پیش می‌گرفتند و نه فحاشی و تهمت پراکنی بر سر منبر مجالس مذهبی، آن‌هم برای مردمی که از نظرات ما چیزی نمی‌دانستند.

پس از این معارفه بود که بحث‌های ما شروع شد و یادم هست که ابتدا محمدحسن شروع کرد به صحبت و لب‌کلامش این بود که در قرآن به صراحت آمده که از خواندن هر که "من دون الله" است اجتناب نمایید و از آنجا که هیچ چیز و هیچ‌کس جزوی از ذات الله نیست و همه غیر از اویند پس امامان محترم شما هم غیر اویند و خواندن آن‌ها و استمداد از آن‌ها و "یا علی" گفتن‌ها و "نذر

حضرت عباس^۱ "کردن‌ها هم، مطابق با تعداد زیادی از آیات قرآن، شرک محض است. و این آقای حسینی قزوینی هم که متخصص حفظ کردن حدیث بود با ذکر شماره صفحه شروع می‌کرد به مسلسل‌وار حدیث خواندن که فلان ابن فلان که قطب‌الاقطاب مذهب فلان است در فلان صفحه از بهمان کتابش گفته که چنین نذری اشکال ندارد و صحیح است و این ائمه ما وسیله هستند و همچنان که اگر قفل خانه شما خراب شود می‌روید به سراغ کلید ساز و این به سراغ کلید ساز رفتن نه شرک جلی است و نه شرک خفی، ما هم می‌رویم درب منزل حضرت عباس تا واسطه شود و این شرک نیست و ما خود وی را منبع اثر نمی‌دانیم.

نوبت به من که رسید راه حدیث را بر آن بزرگوار بستم و گفتم قرآن می‌گوید که برای هدایت بشر کافی است و نقصی در آن وجود ندارد و شما هم اجازه دهید در بحث ما که حدود شرک و توحید است، ابتدا به قرآن استناد کنیم و اگر در جایی قرآن را پاسخگو نیافتیم آنگاه به احادیث مراجعه کنیم و خوشبختانه آقای قزوینی هم این پیشنهاد من را پذیرفت و تا آخرین مباحثه ما که چند روز بعد از طریق تماس تلفنی و در بازداشتگاه وزارت اطلاعات بوشهر بود دیگر وارد حدیث نشدند.

من در یکی از جلسات، به قزوینی گفتم که به فاصله چند کیلومتری ما در همین شهر بوشهر، معبدی وجود دارد به نام "کنار حضرت عباس" که درختی در آن است و ملت شهیدپرور و همیشه در صحنه به پرستش آن می‌پردازند، آیا چنین چیزی مورد تایید شماست؟ و ایشان پاسخ دادند که «خیر به هیچ وجه چنین چیزی مورد تایید علمای شیعه نیست، اما به والله قسم اگر من طلبه بروم بگویم اینکار را نکنید به من فحش می‌دهند» من هم پاسخ دادم که «خوب فحش بدهند فحش که عبای کسی را سوراخ نمی‌کند، مگر شما نمی‌گویید که دو ماه از سال عزاداری می‌کنیم تا فرهنگ عاشورا و جان دادن در راه عقیده را نهادینه کنیم؟ حالا چرا باید از فحش خوردن بترسید؟» که ایشان اخم فرمودند و غرغرکنان بحث را عوض کردند.^۲

۱. حال آنکه چنین نیست و آخوند دروغ می‌گوید که از واکنش مردم خرافه‌زده می‌ترسد، آیا رژیم آخوندی نمی‌تواند به جای میلیاردها بودجه‌ای که در صدها شبکه تلویزیونی‌اش صرف خرافه پراکنی می‌کند به فرهنگ‌سازی علیه آن خرافات بپردازد؟ برعکس هزینه می‌کند تا به تعداد ریگ بیابان، امامزاده تولید کند. چه کسی از درآمد اداره اوقاف بدش می‌آید؟

پس از بحث راجع به تک‌تک آیات توحید، سرانجام در آخرین جلسه که تلفنی در اتاق بازجویی انجام شد و من و محمد حسن و مهدی و همان مامور اطلاعات کوتاه قد سرخ چهره هم حضور داشتیم، و تماس تلفنی هم بر روی همان نوار کاستی که شرحش رفت ضبط می‌شد، من از آیت‌الله قزوینی پرسیدم «اگر اکنون پیرزنی بر قبر پیامبر اسلام گریه کند و او را صدا بزند آیا پیامبر اسلام پس از هزار و چهارصد سال که از مرگش می‌گذرد صدای آن پیرزن را خواهد شنید؟» او پاسخ داد «بله خواهد شنید»، دوباره پرسیدم «آیا فقط پیامبر اسلام چنین خصلتی دارد یا سایر پیامبران خدا هم پس از مرگ توان شنیدن را دارند؟» گفت «به اعتقاد ما تمام پیامبران چنین هستند. برایش دو مثال از قرآن زدم، یکی پیامبری که الله بر او وحی می‌کرده و در هنگامی که از قریه‌ای ویران عبور می‌کرده با خود می‌گوید چگونه این‌ها را خدا پس از مرگ زنده می‌کند؟ سپس قرآن می‌گوید که الله او را یک‌صد سال میراند و آنگاه زنده کرد و بر او وحی شد که چقدر در این جا درنگ کرده‌ای؟ آن پیامبر پاسخ داد: نصف روزی یا بیشتر، و سپس بر او وحی می‌شود که این چنین نیست بلکه صد سال مرده بودی».^۳

من از آیت‌الله قزوینی پرسیدم اگر در سال پنجاهم که از مرگ آن پیامبر می‌گذشت، مادر بزرگ من از آنجا رد می‌شد و استخوان‌های آن پیامبر را می‌دید و آن را خاک می‌کرد و بر بالایش مقبره‌ای می‌ساخت و بر آن تضرع می‌کرد، مطابق با این آیه از قرآن، آیا جز این بود که عزیر پیامبر^۴ پس از زنده شدن، از خواندن او بی‌اطلاع بوده است و چیزی نشنیده؟ در مثالی دیگر از قرآن، الله در مورد مسیحیانی می‌گوید که معتقدند عیسی همان خدا است، الله می‌گوید که در روز قیامت عیسی را مورد خطاب قرار خواهد داد، که آیا او به مردم گفته که وی را به خدایی برگیرند؟ و عیسی پاسخ خواهد داد که من چنین نگفتم و از اعمال و گفتار مسیحیان ابراز بی‌اطلاعی می‌کند^۵ و قرآن در جایی دیگر به صراحت می‌گوید که آن‌ها را که به جز خدا می‌خوانند شما غافلند.

۱. بقره ۲۵۹

۲. گفته می‌شود که نام آن پیامبر عزیر بوده است.

۳. مائده ۱۱۶-۱۱۷

وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ
دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵ احقاف)

و کیست گمراه‌تر از آن کس که غیر خدا را می‌خواند که تا قیامت او را اجابت
نکند و آن‌ها از خواندنشان غافلند.

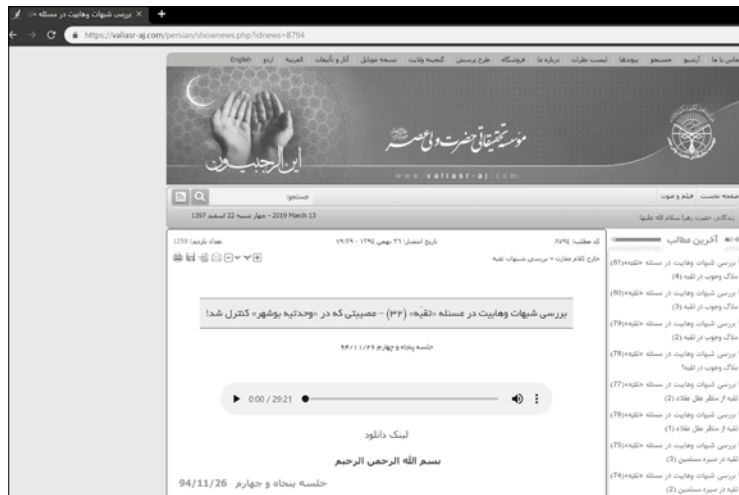
به قزوینی گفتم وقتی مطابق آیات قرآن، عزیر پیامبر که مستقیماً بر او وحی
نازل می‌شده، آنگاه که مرده بود چیزی نشنیده و نمی‌توانسته بشنود، شما چگونه
انتظار دارید امامزاده و امامتان پس از مرگش بشنود؟ و آیا جز این است که شما
باید اعتقادات خود را با معیار و شاقول قرآن بسنجید؟ و یا اینکه قرآن باید جوری
تفسیر و ترمیم شود که با اعتقادات مذهب شیعه جور در بیاید؟

اینجا بود که قزوینی که حالا جوابی نداشت خونس به‌جوش آمد و از همان
پشتِ تلفن که روی اسپیکر بود، در حالی که من و محمدحسن و مهدی و آن مامور
محترم هم می‌شنیدیم گفت: ببین عزیزم! من کاری ندارم که شما قرآن را شاقول
و معیار گرفته‌ای یا چیز دیگری را. شارع مقدس ما برای توالف رفتن هجده حکم
دارد و برای شما هم حکم دارد! گفتم «خوب حاج آقا، حالا که توالف حکم دارد
و ما هم حکم داریم، حکم ما چیست؟» گفت «عزیزم شما مهدورالدم هستید، -
یعنی خونمان مباح است و باید اعدام شویم - اینجا بود که من به یک‌باره شوکه
شدم و با گوشت و پوست و استخوانم به حقانیت مذهب حقه‌ی شیعه پی بردم!
و این آخرین مکالمات ما با این آخوندِ مامورِ جلاد بود.

مامور اطلاعات هم که دید هوا پس است با قزوینی خداحافظی کرد و با
عصبانیت یک چیزهایی به ما گفت که یادمان نیست و برای چند لحظه‌ای از اتاق
بازجویی خارج شد و اینجا بود که هم من و هم مهدی، فرصت را غنیمت شمردیم
و به محمدحسن یواشکی نصیحت کردیم که فلانی هوا پس است و هرچه این‌ها
گفتند ظاهراً ما باید بگوییم درست است، اما محمدحسن زیر بار نمی‌رفت.

آیت‌الله حسینی قزوینی بعدها در یکی از جلسات درسش در تاریخ ۲۶ بهمن
۱۳۹۴ که در وبسایت موسسه مثلاً فرهنگی ولی عصر^۱ منتشر شده درباره
مناظرات خودش با ما در مطالبی سراسر تهمت و دروغ چنین اظهار می‌کند که در
ادامه ملاحظه می‌فرمایید.

۱. راه‌اندازی این موسسه و مدیریت و دریافت بودجه دولتی برای آن، شغل شریف آخوند حسینی قزوینی است.



آیت‌الله سید محمد حسینی قزوینی از طرف وزارت اطلاعات مأمور شده بود تا با ما
درحالی‌که زندانی بودیم مباحثه کند، وی در پایانِ مناظرات مستقیماً و به صراحت فتوای
قتلِ ما را صادر کرد.

بازجوها در آن روزها دائماً دو چیز را به ما گوشزد می کردند یکی اینکه «ما یا خانواده ما، از رسانه ای کردن ماجراهای وحدتیه و دستگیری ها خودداری کنیم» و دیگری اینکه دائماً می گفتند که «ما در اینجا، در واقع داریم از شما حفاظت می کنیم، زیرا مردم محل، قصد کشتن شما را دارند» اما چرا مردم باید بخواهند چنین کاری با ما کنند؟ چند نفر از آن ها مستقیماً با من صحبت کرده بودند و حتی نظرات و عقاید من را از خودم و نه از دیگران و شایعات محلی شنیده بودند؟ هیچ کدام به جز یک نفر و آن هم آخوند ابراهیم شفقت پور، و هم او بود که علاوه بر گزارش به نهادهای امنیتی و امام جمعه برازجان و بوشهر، با ارتباطی که با مهدی موسوی نژاد داشت که در آن زمان، آخوندکی بود ناشناس و مسئول بسیج طلاب در شهر بوشهر، موضوع را به وی انتقال داد و از اینجا به بعد بود که مهدی موسوی نژاد، موضوع ما را لقمه چربی تشخیص داد برای موثر نشان دادن خودش در منطقه و ایجاد رابطه نزدیک تر با ایمانی نماینده آن زمان ولی فقیه در بوشهر.

مهدی موسوی نژاد شخصیتی داشت جاه طلب و به درستی هم دریافته بود که راه ترقی در سیستم اداری فاسد جمهوری اسلامی چیزی جز ایجاد ارتباطات دوستانه با مهره های امنیتی رده بالا و نشان دادن خوش خدمتی و سر سپردگی به آن ها نیست.

اینجا بود که مهدی موسوی نژاد، صحنه گردان اصلی بلوای سال ۸۴ و ۸۵ در وحدتیه می شود و با یک سلسله سخنرانی در وحدتیه توسط خودش و آخوند ابراهیم شفقت پور سعی می کند تا احساسات مذهبی اهالی محل را تا بالاترین حد ممکن تحریک نماید و دقیقاً در همین شرایط، طوماری خطاب به رئیس وقت قوه قضاییه هاشمی شاهرودی می نویسند و با نصب آن در اماکن عمومی وحدتیه و سرانجام در حسینیه وحدتیه و ایراد سخنرانی در همان حسینیه و در کنار طومار، از مردم می خواستند تا آن طومار را که خواسته اش اعدام همه دگراندیشان در وحدتیه بود، امضاء کنند و در این سلسله سخنرانی ها و طومارنویسی ها هم از هیچ گونه دروغ و تهمت پرهیز نمی کردند و این در حالی بود که ما در زندان بودیم و حق هرگونه پاسخگویی از ما سلب شده بود.

سیدمهدی موسوی نژاد به این هم بسنده نکرد و برای رزومه سازی و موثر جلوه دادن خودش و علی رغم اینکه ماموران اطلاعات در بازداشت ما را تهدید

مصبیتی که در وحدتیه بوشهر کنترل شد!!

همین چند وقت پیش، در «وحدتیه بوشهر»، دو تا برادر به نام «منصوری»، به همراه یکی از طلبه های مدرسه شهید دستغیب، با تبلیغات فراوان، حدود سیصد نفر از جوانهای وحدتیه را سنی وهابی کرده بودند!

البته اینها ظاهراً یک سفری داشتند به «امارات»، آنجا گیر افتاده بودند. مقامات اماراتی در دادگاه به اینها گفته بودند که ما شما را آزاد می کنیم و زندان و شلاق شما را حذف می کنیم، به شرط اینکه یک دوره وهابی ببینید، بعد بروید در ایران، و وهابیت را تبلیغ نکنید! ببینید که اینها چگونه کار می کنند!

اینها هم آمده بودند در «وحدتیه»، تبلیغات فراوان و سر و صدا و جوانها را وهابی کرده بودند!! حتی کار را به این جا رساندند که در روز عاشوراء آمدند در یک اقدامی وفیجانه، اسم مقدس حضرت سیدالشهداء را روی یک الاغی نوشتند و در کوچه و خیابان رها کردند!!!

بعد از نماز صبح، هنوز آفتاب نرزه، آقای حسینی بوشهری به من رنگ زد و گفت که آقای قزوینی، شما آنجا نشسته اید، این سه نفر، وحدتیه استان ما را به هم ریخته اند و سنی کرده اند و...!! اطلاعات اینها را گرفته برده زندان، اینها در زندان هم سرو صدا راه انداختند که نظام نتوانسته جواب علمی به ما بدهد، چون نمی توانند جواب ما را بدهند و عاجز هستند، ما آوردند انداختند زندان! اینها زندانی ها را هم دارند وهابی می کنند!

آقای بوشهری به من گفت که فلانی! آب دست هست، بگذار زمین، و بیا با اینها مناظره بکن! من هم رنگ زدم به آقای طیبی و آقای خوشنویس، با هم رفتیم به دیدن اینها در بوشهر! دیدم این دو برادر منصوری، یکی شون پنجم ابتدائی دارد! آن یکی دوم راهنمایی دارد! و آن یکی هم که طلبه بود که مقداری فصلش بالا بود.

اینها شروع کردند چهار تا آیه را خواندند، ترجمه اش را هم بلد نبودند! ما بحث مان با اینها، در زندان اطلاعات، شاید ده دقیقه هم طول نکشید. آن طلبه که همینطور اشکش جاری بود و منصوری هم که سر دسته اینها بود، برگشت یک جمله فشنگی گفت که آقای قزوینی! «اگر روز اولی که ما این کارها را شروع کردیم، یک کسی مثل شما می آمد و با آیات قرآن، اینطور مستند، جواب ما را می داد، خودمان گمراه نمی شدیم و این همه جوانها را هم گمراه نمی کردیم!»

برادرش هم همین را گفت که ای کاش، همان روز اول، یک نفر مثل شما، مؤدبانه و محترمانه می آمد از قرآن و روایات، با ما مستند حرف می زد.

گفت ما همان روز اول که کارمان را شروع کردیم، آخوند محله ما، رفت بالای منبر، این منصوری و برادرش، اینها مزدکی هستند و ازدواج با خواهر و مادر را جایز می دانند و... نزدیک اینها نشوید!

همین کار ایشان باعث شد که جوانها حساس بشوند و لذا آمدند پیش ما دیدند که ما همه اش از قرآن و روایات حرف می زنیم، از اخلاق حرف می زنیم و... مدام جوانها به طرف ما جذب می شدند! هر چه این آخوند محله ما، بر علیه ما حرف می زد، جوانها بیشتر جذب ما می شدند!

ما قبلاً عرض کردیم که امام حسن عسکری (سلام الله علیه) فرمودند که:

«قَدْ لَکَ حَرَامٌ عَلَى شِيعَتِنَا أَنْ يَصِيرُوا فِتْنَةً عَلَى صُفَّاءِ إِخْوَانِهِمْ وَ عَلَى الْمُتَطَلِّينَ أَمَّا الْمُتَطَلِّينَ فَيُخَلِّفُونَ صُفَّاءَ الصُّفَّاءِ مِنْكُمْ إِذَا تَغَاطَى مُخَادَلَتُهُ وَ ضَعْفٌ فِي يَدِهِ حُجَّةٌ لَهُ عَلَى تَاطِلِيهِ وَ أَمَّا الصُّفَّاءُ مِنْكُمْ فَتَعْمُ قُلُوبُهُمْ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ صُفَّاءِ الْمُحَقِّقِ فِي يَدِ الْمُتَطَلِّينَ»

شیعه ای که در مناظره ها، راه خلاصی را بلد نیست، بر او حرام است که وارد مناظره با مخالفین بشود، زیرا این کار او دو آسیب اساسی دارد. هم بر دوستان و برادران شیعه او، و هم برای مخالفین. زیرا مخالفین او، این ضعف او را دلیلی بر بطلان او قلمداد می کنند و برادران شیعه او هم، وقتی ضعف شیعه ای که حق هست را ببینند، دلپاشان نسبت به اعتقاداتشان لزران می شود.

الإحتجاج علی أهل اللجاج (لطیرسی): ج 1 : ص 21

اتفاقاً چند روز قبل، با منصوری که در آموزش و پرورش هم مشغول است، ما نیم ساعت تلفنی صحبت کردیم. و تلفن برادرش را هم به من داد که با او هم صحبت بکنم. برای من هم عیب نیست، هر چه با این منحرفین، بیشتر صحبت کنیم، بیشتر لذت می بریم. شاید در یک جایی، حرف ما اثر بگذارد.

والسلام علیکم ورحمة الله

می کردند که موضوع را رسانه‌ای نکنیم تصاویر مربوط به طوماری را که تهیه کرده بودند و سخنرانی هایشان برای تهییج مردم را به همراه تحلیلی سراسر تهمت و دروغ در وب‌سایتی به نام یاس سپید که با تبانی با شخصی خیره در امور رسانه‌ای به نام نصرالله شفیعی در سال ۱۳۸۳ ایجاد کرده بودند و مثلاً وب‌سایتی در خصوص اخبار استان بوشهر بود اما در عمل وظیفه پروموت کردن اقدامات مهدی موسوی‌نژاد در منطقه را بر عهده داشت، منتشر کرد تا خود را به عنوان فردی فعال در عرصه فرهنگی استان و دارای رابطه‌ای تنگاتنگ با مقامات امنیتی نشان دهد.

گفتنی است که این آقای نصرالله شفیعی خود رزومه‌ای جالب دارد، از سردبیری هفته‌نامه اتحاد جنوب تا مدیرکل دفتر سیاسی و انتخابات استانداری استان بوشهر و رئیس شورای هماهنگی و تبلیغات اسلامی استان بوشهر و سردبیری هفته‌نامه دریای جنوب و نیز مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان بوشهر، او همچنین در ابتدای راه‌اندازی وب‌سایت خبری یاس سپید یادداشت‌های روزانه‌ای را در آن منتشر می‌کرد.

نصرالله شفیعی ضمناً رابطه‌ی خوبی با شورای نگهبان داشت که وظیفه تایید صلاحیت کاندیداهای نمایندگی مجلس را هم بر عهده داشت.

مطالب درج شده در وب‌سایت خبری یاس سپید را بعدها من در اینترنت پیدا و ذخیره کردم و تصاویر آن را به‌طور کامل جهت آگاهی مخاطب فرهیخته در اینجا آورده و در پایان توضیحاتی را ارائه خواهم نمود.



وب‌سایت هفته‌نامه دریای جنوب به سرپرستی نصرالله شفیعی سوابق او را این‌چنین معرفی می‌کند که در بالا ملاحظه می‌کنید.
در ادامه نیز می‌توانید مطالب منتشر شده در وب‌سایت یاس سپید را مشاهده نمایید.

پاس سپید	دشمنستان: جریان مرموز وهابیت در وحدتیه	نیتکهای مرتبط
- صفحه اصلی. - فایل حافظ - قرآن کریم - لینکستان - مقالات - موضوعات - نظر سنجی - پیشنهاد به دیگران - پیغام شخصی - آمار سایت - ارتباط با ما - ارتباط خبر - ارتباط مطالب - اسرار روز تولد - پرترین های سایت - تنظیمات کار پریو - تالار گفتگو - جستجو - دربافت پرنامه - راهنمای سایت - شاهنامه فردوسی	فردی به نام "محمدحسن منصوری فرد" که حتی نتوانسته سیکشن را هم بگیرد، ادعا نموده که پس از تحقیق و  اخبار بررسی فراوان فهمیده که شیعیان همه مشرک و وهابیت مذهب حق است!! و تازه کتابی هم با نام "حرکت نو" در همین رابطه تألیف کرده و مدعی است که وظیفه اصلاح امت را بر عهده دارد، وی حدود 3 سال قبل طی سفری به امارات با برخی از شیوخ وهابی ارتباط برقرار کرده و آنها نیز با تطمیع و پرداخت پول های کلان از وی می خواهند که به تبلیغ وهابیت پرداخته و در ازای وهابی نمودن هر فرد، هم خودش و هم آن فرد مبالغ کلانی دریافت دارند.  مقاله وارده فقط همین یک قلم جنس را کم داشتیم که آن هم جور شد... آخر به ذهن هیچ کس خطور نمی کرد که کسی از شیعیان با آن پشتوانه غنی منابع دینی و استدلال های محکم و خدشه ناپذیر مبنی بر حقانیت آن، وهابی شود. در طول تاریخ هم سابقه نداشته که فردی از شیعیان با تحقیق و بررسی سنی شود تا چه رسد به اینکه وهابی شود، که نزد خود سنی ها هم چندان جایگاهی ندارند. اما موارد بسیاری وجود دارد که فردی از اهل سنت و یا حتی وهابی هایی که عمدتاً جزو محققین و علما و اساتید دانشگاه هم بوده اند، پس از بررسی و مطالعه ی بدون تعصب به این نتیجه رسیده اند که مذهب تشیع بر حق است و لذا شیعه شدند. اما اخیراً شنیدیم که فردی به نام "محمدحسن منصوری فرد" که حتی نتوانسته سیکشن را هم بگیرد، ادعا نموده که پس از تحقیق و بررسی فراوان فهمیده که شیعیان همه مشرک و وهابیت مذهب حق است!! و تازه کتابی هم با نام "حرکت نو" در همین رابطه تألیف کرده و مدعی است که وظیفه اصلاح امت را بر عهده دارد، لذا پس از تأثیرگذاری بر خانواده و برادرانش، به خصوص برادر کوچکترش " مهدی منصوری فرد " به سراغ دوستاش رفته و افرادی چون "مصطفی تراکمه"، "سید حمید موسوی" ، "عادل برازجانی" و ... را نیز هدایت!! کرده و پس از آموزش های لازم ایشان نیز به تبلیغ عقاید منحرف این فرقه ضاله پرداختند. پس از پرس و جو متوجه شدیم که همه گروندگان به وی مثل خود او افرادی بیسواد و کم اطلاع بوده که سابقه خوبی هم در محل نداشته و هر کدام به نوعی از قبل با اصل دین و اعتقادات مذهبی مشکل داشته اند و این جریان در واقع بستری جهت گرد هم آمدن چنین افرادی را فراهم کرده است. اما باز برایمان عجیب بود که در مملکت اسلامی و مهد تشیع و اسلام راستین، این چنین افرادی پیدا شوند که ولایت طاغوت را بر ولایت الهی ترجیح دهند...	نیتکهای مرتبط مطالب بیشتر در مورد اخبار سایر مطالب نوشته شده توسط tasnim پربازدیدترین مطلب در زمینه اخبار: واکنش هلالی به انتشار تصویر جنجالی امتیاز دهی به مطلب امتیاز متوسط: 0 تعداد آراء: 0 مقاله وارده لطفاً رای مورد نظرتان را در مورد این مطلب ارائه نمایند:      امتیاز دهید! انتخاب ها  گرفتن پربنت از این مطلب
آمار سایت		
صفحات این سایت کلا		
308804		
بار نمایش یافته است .		
March 2004		
حاضرین در سایت		
در حال حاضر مهمان و کاربر		
در سایت حضور دارند .		
خوش آمدید ، لطفا جهت عضویت در سایت فرم مخصوص عضویت را تکمیل		

خوش آمدید ، لطفا جهت عضویت در سایت فرم مخصوص عضویت را تکمیل نمائید .	خوش آمدید ، لطفا جهت عضویت در سایت فرم مخصوص عضویت را تکمیل نمائید .
نیتک های ورودی	نیتک های ورودی
1: http://www.google.co... 2: http://www.enteshar... 3: http://yasesepido.com... 4: http://www.enteshar... 5: http://www.taklif.ir... 6: http://www.enteshar... 7: http://www.taklif.ir... 8: http://www.google.co... 9: http://www.google.co... 10: http://www.taklif.ir...	چاپ کتاب موهن "حرکت از نو" و به ریشخند گرفتن همه ارزش ها تشیع، برگزاری جلسات مخفیانه و تبلیغ اندیشه های ستیزه جویانه علیه شیعه، اهانت های متعدد به ساحت مقدس اهل بیت رسول الله(ص) و در نهایت توهین به منبر امام حسین(ع) و روحانیت آگاه آن هم در ملاءعام، هر بیدار دلی را آزار می داد. سرانجام صبر جمیع اعتراض آميز مردم وحدتیه مردم به سر آمد و در یک حرکت خودجوش وارد صحنه شدند و با برگزاری تجمع اعتراض آميز مصرانه از مسئولان امر خواستند که با این غده های فساد برخورد کرده و توهین کنندگان را به سزای عمل نگيشتان برسانند. به دنبال این حرکت مردمی، مسئولان که تا آن زمان یکسال و اندی از شروع حرکت وهابیت می گذشت برخورد جدی با عوامل آن نداشتند، افراد نامبرده را دستگیر و قول دادند که آنان را به دست عدالت خواهند سپرد و برخورد مقتضی صورت خواهند پذیرفت. اما تاکنون یعنی پس از گذشت تقریباً 6 ماه از دستگیری این افراد، با برخورد سرد و منفعلانه دستگاه قضایی روبرو شدیم که دل همه مومنین را به درد آورد. همین برخورد ضعیف باعث شد که دوباره برخی از فعالین این جریان نظیر مهدی منصوری فرد سر برآورده و شروع به فعالیت نماید. چنان که در آخرین اقدامش، طوماری تهیه کرده و با برشمردن سواق و فعالیت هایش سعی نموده دامن آلوده خود را از این جریان منحرف پاک نشان دهد، به طوری که شنیده شده برخی افراد ساده دل فریب ظاهر سازی ها و مظلوم نمایی هایش را خورده و این طومار را امضا نموده اند. اینک خواست همه دلسوختگان مکتب ولایت و شیعیان علی(ع) اقدام قاطعانه علیه این مزدوران فرصت طلب است نه مدارا و تسامح. اخبار مرتبط: ۱- طومار نویسی عنصر وهابیت برای تطهیر خود ۲- حمله گسترده وهابیون به مقدسات شیعه در وحدتیه دشمنستان و سکوت مسئولین ۳- تار های عنکبوت ارسال شده در مورخه: شنبه، 6 آبان ماه، 1385 توسط tasnim "جریان مرموز وهابیت در وحدتیه" روروزیه سیستم عضویت در سایت 1 نظر جستجو در نظرات و پیشنهادات ارسال نظر این سایت در قبال مطالب طرح شده توسط کاربران هیچگونه مسئولیتی ندارد . مسئولیت مطالب و نظرات ارائه شده بر عهده کاربر ارائه کننده مطلب می باشد . Re: جریان مرموز وهابیت در وحدتیه (امتیاز: 0) توسط mehman در مورخه: شنبه، 13 آبان ماه، 1385 فقط این را میدانم که بوم تلی السرائر را در پیش داریم و آن روز دیگر هیچ فرصتی برای جبران اشتباه خود نداریم . در آن روز حقیقت امر بر بندگان پروردگار آشکار می گردد . از خدای خویش می طلبم که خود همه ما را به راه راست هدایت کند . این مطالبی که شما زحمت نوشتن آن را کشیده اید وبدون اینکه از عاقبت آن آگاه باشید نشان میدهد که قلبیهائان را بیش ازآنکه از مهر ومحبت پروردگار و عشق وعلاقه قلبی ورفقار عملی نسبت به انمه اطهار (علیه السلام) سرشار سازید آن را جایگاه القاهای شیطان کرده اید . بهر حال مدتی است که خیلی مشتاق بودم به بهانه ای با شما حرف بزنم ولی این توفیق را نداشتم از این رو هم خودم وهم شما را به تقوای الهی وترس از خشم پروردگار به واسطه کینه وعداوت وحسادت نسبت به همدیگر سفارش میکنم .ضمناً فرامش نکنید این حرکات شما باعث نمی شود که ذره ای هم کینه شما را به دلم بگیرم ووقتی هم شمارا ببینم حقیقتاً خوشحال می شوم واز صمیم قلب برایتان آرزوی خوشبختی می کنم. التماس دعا العبد مهدی منصوری فرد 13 آبان ماه [ارسال چولییه] سایت فرهنگ جوانان جنوب EMAIL: info@yasesepido.com این سایت به هیچ گروه و ارگان خاصی وابسته نیست و همه حقوق مداری و معنوی آن معلق به منبر سایت می باشد

اکرم سولین به خودشان نیاندا آماده ایم به وظیفه قتالی مان عمل کنیم.

مردم در شعارهای خود خواستار استخدام سردمداران این جریان مزدور و هعوز بودند.

[illegible]

من ظهور است حرب الله وحده جلاله ليت الله صافروا، رئيس قوة قضاة



حجت الاسلام شمعیت پور، روحانی منطقه



جمعیت در شهرستان حسینیه قریب به هزار نفر می شنیدند که این جمعیت سوای از جمعیت خواهران بود.

مردم در شعارهای خود خواستار اعدام سردمداران این جریان مزدور و منقور بودند.



مردم و جدیه در حال امضای طومار علیه مزدوران وهابی خطاب به آیت الله شاهرویدی رئیس فقه قضایه



مردم و جدیه در حال امضای طومار علیه مزدوران وهابی خطاب به آیت الله شاهرویدی رئیس فقه قضایه



آفا بس کی می آبی؟



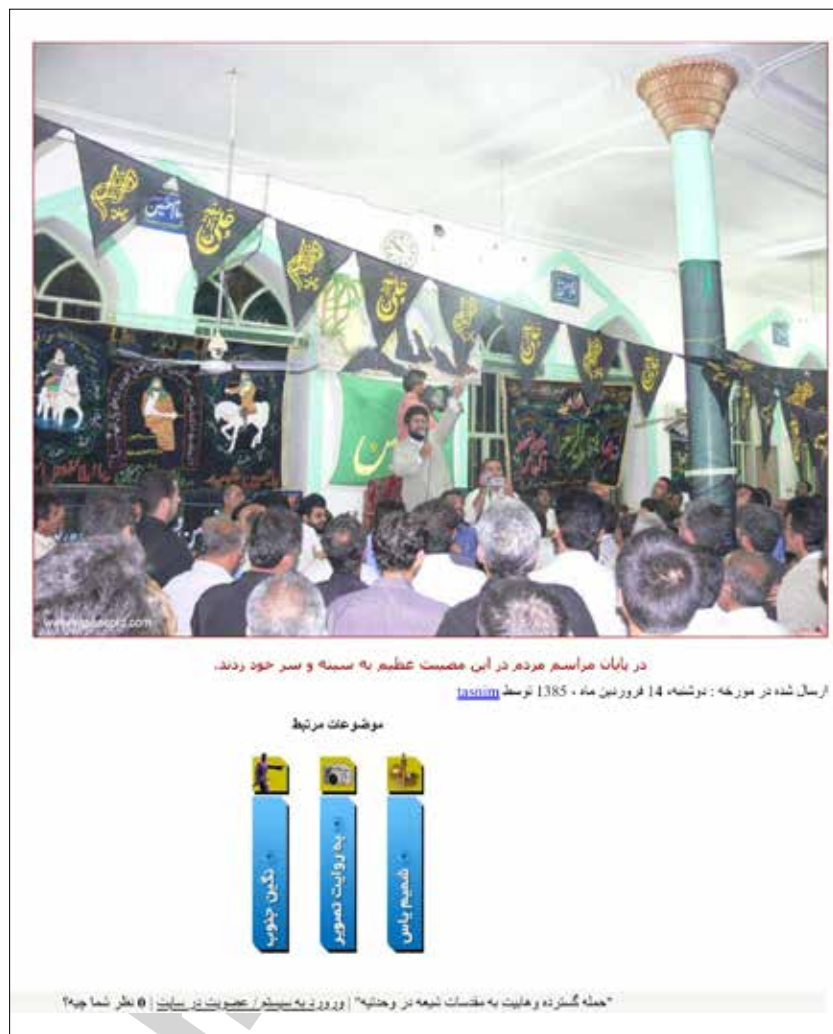
حجت الاسلام موسوی نژاد مسئول بسیج طلاب و روحانیون استان بوشهر



اگر مسئولین امر به خودشان نیایند آماده ایم تا به وظیفه انقلابی خود عمل کنیم.



فریاد اعتراض مردم که خواستار برخورد فاطح با این خرابای بودند، حزنومه فسادگی که دارالمومنین وحذنیه را آلوده کرده اند.



این‌ها مطالبی بود که مهدی موسوی نژاد در دو پست جداگانه توسط وب‌سایت یاس سپید منتشر کرده بود. او البته در همان زمان یک وب‌سایت اینترنتی دیگر هم برای خودش راه انداخته بود به آدرس اینترنتی www.taklif.ir تا به صورت شبکه‌ای اقدام به نشر اخباری کند که خودش ساخته بود و طبیعتاً خودش در مرکز آن و آدم خوبه داستان آن بود.



اما مهدی موسوی نژاد چه تکلیفی را از سال ۱۳۸۳ که این پروپاگاندای رسانه‌ای را راه‌اندازی کرد، برای خودش متصور بود؟ بله درست است، تکلیفِ نمایندگی مردم دشتستان در مجلس!

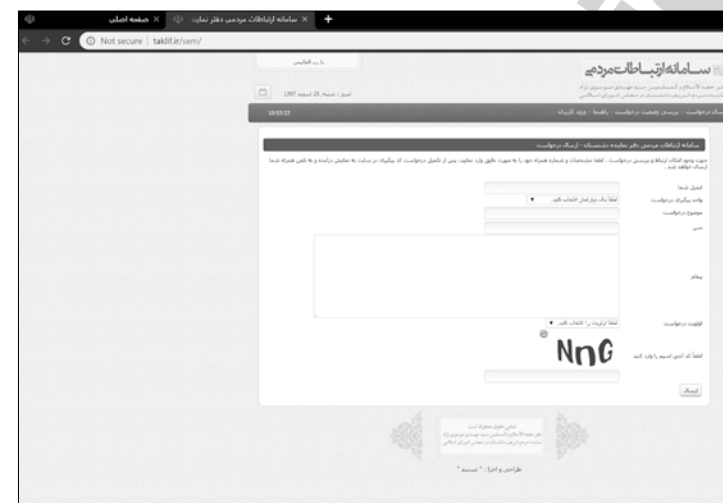
موسوی نژاد که در ابتدای شروع فعالیت‌هایش آخوندی ناشناس و محلی بود، با مطرح کردن خودش به عنوان عنصری موثر در استان و شهرستان و مبارزی نستوه با مشارکتِ آخوند ابراهیم شفت‌پور و چند تن از افرادِ فرصت طلبِ محل، تیمی تشکیل داد، تا ابتدا مهرهای مسجدی در وحدتیه را به توالی بریزند و وقتی متوجه شد که وزارت اطلاعات فهمیده که کار ما نبوده و برخورد شدیدی با ما نداشته‌اند شش ماه بعد، درحالی که ما منتظر برگزاری دادگاه قبلی بودیم و طبیعتاً آسیب‌پذیر و محتاط، پروژه "الاغ نویسی" را استارت زد و با طومارنویسی و سردادن شعار در آن مراسم، آن‌هم از دهان افرادی که خودشان عاملین اجرای نقشه‌های شوم موسوی نژاد در محل بودند، سعی کرد برای خودش رزومه‌ای دست‌وپا کند، هر چند به قیمت قربانی کردن بی‌گناهان.

موسوی نژاد سرانجام با همین ترفندها و با نزدیک کردن خودش به نماینده ولی فقیه در استان و تبانی با نصرالله شفیعی که در آن زمان مسئول دفتر شورای نگهبان در شهرستان دشتستان بود، موفق شد در سن سی و شش سالگی به عنوان جوان‌ترین کاندید در انتخابات دوره نهم مجلس شهرستان دشتستان از شورای نگهبان تایید صلاحیت بگیرد و کاندید شود و خود را در برگره‌های تبلیغاتی "مسئول ستاد مبارزه با تهدید نرم در استان" بنامد، به همین سادگی.

مهدی موسوی نژاد ده ماه پیش از تاریخ برگزاری انتخابات، خودش در یکی از همان وب‌سایت‌های خودش، که از ابتدا هم برای همین روزها آماده کرده بود، خودش را این چنین معرفی می‌کند:

با تأکید زعیم عالی‌قدر جهان تشیع، حضرت آیت الله العظمی امام خامنه‌ای (مدظله العالی) بر لزوم هوشیاری و دقت در شیوه‌های پیچیده تحرکات دشمن، حجت‌الاسلام والمسلمین موسوی نژاد با تشکیل اتاق فکر مقابله با تهدید نرم، مرکزیت یک حرکت استراتژیک و حفاظت ژرف‌نگرانه از نظام جمهوری اسلامی را پدید آورد. در همین راستا ایشان مسؤولیت کمیته مقابله با تفکر منحط وهابیت را عهده دار بوده و در راستای مبارزه با تفکر ضاله

چنانچه در تصاویر بالا مشاهده می‌کنید نویسنده مطالب که در واقع ادمین وب‌سایت یاس سپید بوده است و سطح دسترسی منتشر کننده مطلب (Publisher) را دارا بوده شخصی است با نام کاربری "تسنیم" حال با هم سری می‌زنیم به وب‌سایت taklif.ir تا ببینیم طراح و ادمین وب‌سایت شخصی آقای مهدی موسوی نژاد چه کسی است؟



اسکرین شات متعلق به وب‌سایت taklif.ir در سال ۱۳۹۷

همچنان که در پایین‌ترین قسمت وب‌سایت ملاحظه می‌کنید ادمین و طراح هر دو وب‌سایت یکی است. یعنی کاربری با شناسه کاربری "تسنیم" که مسئول ارسال مطالب مورد نظر مهدی موسوی نژاد در هر دو وب‌سایت بود.

نکته بعدی در تصاویر مربوط به وب‌سایت "یاس سپید" در سال ۱۳۸۵ این است که در ستون سمت راست و در قسمت لینک‌های ورودی، لینک‌های شماره ۵ و ۷ لینک به وب‌سایت taklif.ir هستند، یعنی موسوی نژاد ابتدا خبر را می‌ساخت و بعد آن را در وب‌سایت خبری اختصاصی خودش یعنی "یاس سپید" منتشر می‌کرد بعد یک لینک از آن در وب‌سایت شخصی خودش یعنی "تکلیف" می‌گذاشت تا کاربران از این سایت به آن سایت و از آن سایت به این سایت منتقل شوند و مطالب بیشتر دیده شوند، جالب است نه؟

البته مهدی موسوی نژاد تنها کسی نبود که از این جریان سازی سود می برد بلکه رده پایین ترهایی مانند ابراهیم شفت پور و چند نفر از نوجه های آن ها در محل هم بودند که هر یک به سهم خود به تکه نانی رسیدند و ابراهیم شفت پور رئیس اداره اوقاف شهرستان شد و آن دیگری مسئول فلان موسسه مثلاً فرهنگی.

حالا درک می کنم که آن ها چرا به ما تهمت می زدند که از دیگر کشورها پول می گیرید، دقیقاً به این دلیل بود که آن ها خود هیچ کاری را بدون منفعت مالی و

سخت‌رنانی‌های صریح و قاطع ایشان در محکومیت جریان‌های منحرف فکری و عقیدتی و فاسد سیاسی همچون وهابیت، فتنه‌گران و جریان انحرافی، روشنگری اذهان و افکار عمومی و تبیین حقیقت از جمله فعالیت‌های وی بوده است.



مادی انجام نمی‌دهند و در راه رسیدن به این منافع هم از هیچ عمل غیراخلاقی، از جمله دروغ‌گویی و تهمت‌زنی و حتی فحاشی به همان امام حسینی که به آن معتقدند، دریغ نمی‌کنند و نکردند. ماموران وزارت اطلاعات در ایام بازداشت، به ما می‌گفتند «ما می‌دانیم مهر در توالی ریختن و روی الاغ فحش نوشتن کار شما نیست»، و دادگاه هم که از خودش هیچ استقلالی نداشت و در واقع فقط ماشین امضای منویات وزارت اطلاعات بود، در حکم صادره بر این امر تاکید کرد، اما چرا هیچ‌کس تحقیق نکرد که اگر کار ما نیست پس کار چه کسی است؟ حتی دادگاه سعدآباد هم که مثلاً باید مدعی‌العموم باشد و همه ما را از این اتهامات تبرئه کرد به مقامات امنیتی استان، دستور تحقیق بیشتر برای یافتن عاملان این حرکت شنیع و زشت را نداد. چرا؟

یکی از کارهای غیرقانونی و زشت دیگری که تیم موسوی‌نژاد و شفقت‌پور در وحدتیه انجام دادند، این بود که در آخرین روزهای نصب طومار در حسینیّه وحدتیه و درست در هنگامی که ما در بازداشت بودیم برای جلب توجه و ترغیب مردم به امضاء آن طومار، برگه‌ای چاپ و در محل توزیع کردند با این مضمون که مصطفی تراکمه و محمدحسن منصوری را می‌خواهند بیاورند در حسینه وحدتیه، که در حضور مردم به کارهای خود اعتراف کنند! مردم وحدتیه هم که کنجکاو شده بودند، در تاریخ و ساعت مقرر به حسینیّه می‌آیند، اما تنها با پارچه طومارنویسی شده مواجه می‌شوند و سخنرانی حضرات شفقت‌پور و موسوی‌نژاد که در پایان از آن‌ها می‌خواهند طومار را امضاء کنند، و این کلکی بود برای اینکه جمعیت بیشتری را به آن مکان بکشانند. درحالی‌که این خبر از اساس دروغ بود و هرگز ماموران وزارت اطلاعات، چنین درخواستی یا پیشنهادی لاف‌زنانه به من ندادند و یا حتی موضوع آن را هم مطرح نکردند و من ماه‌ها بعد، وقتی آزاد شدم یک نسخه از آن برگه‌ها را که در محل توزیع کرده بودند، رویت کردم.

وحدتیه در سال ۱۳۸۴ اسماً یک شهر کوچک و در واقع یک روستای بزرگ بود که از یک سو به لحاظ مناسبات اجتماعی تابع شرایط و ارتباطات سنتی و قومی حاکم بر اکثریت روستاهای ایران بود و از سوی دیگر با رشد چشمگیر جمعیت و ظهور طبقه متوسط اجتماعی شاهد گذاری آرام به فرهنگ شهرنشینی بود.

شرایط فرهنگی و اجتماعی وحدتیه در آن روزگار از یک سو و موش‌دوانی و

بلواسازی و الاغ‌نویسی و موج‌سواری عده‌ای مشخص و در راس آن‌ها ابراهیم شفقت‌پور و مهدی موسوی‌نژاد هم از سویی دیگر، از عوامل جنجالی شدن این جریان فکری در آن زمان بودند. اینکه مهدی موسوی‌نژاد یا ابراهیم شفقت‌پور یا فلان آدم مواجب بگیرشان در وحدتیه چه کرده است ابداً برای من به لحاظ شخصی مهم نیست، اما این قضیه از این بابت که بخشی از تاریخ وحدتیه است اهمیت پیدا می‌کند و مردم باید بدانند که بر آن‌ها چه گذشته است و کسی را که با ساده دلی به عنوان نماینده خود در آن مثلاً مجلس شورای اسلامی انتخاب کرده‌اند و به او رای داده‌اند در واقع چگونه انسانی بوده است؟

در ایام اسارت ما در بازداشتگاه وزارت اطلاعات شهر بوشهر، دو یا سه بار ماموران وزارت اطلاعات، من را به دادگاه سعدآباد بردند. یک‌بار برای ابلغ ممنوع‌الخروج بودن از کشور، که البته هیچ اهمیتی هم برای من نداشت، زیرا من به این علت که از انجام خدمت سربازی برای رژیم اشغالگر ایران یعنی جمهوری اسلامی امتناع کرده بودم، اصلاً پاسپورت نداشتم و نمی‌توانستم داشته باشم، یک‌بار هم برای تفهیم اتهام "توهین به امام هشتم" که لازم است توضیحاتی راجع به آن ارائه نمایم.

روزی ماموران وزارت اطلاعات من را از بازداشتگاه به دادگاه شهر سعدآباد در شهرستان دشتستان انتقال دادند و در آنجا در یک اتاقی آقای غلامرضا شمس‌ی که در آن زمان هنوز قاضی نبود و گمان می‌کنم دادستان بود به من گفت که «آقای عادل برازجانی که از همفکران شماست علیه شما اعتراف کرده که روزی به مغازه شیشه‌بری او در وحدتیه رفته‌اید و درحالی‌که او داشته یک قاب عکس از تمثال امام رضا را قاب می‌گرفته شما به عادل برازجانی گفته‌اید که "این مردک کفتر باز است" آیا قبول دارید؟»، من هم پاسخ دادم که «خیر این گونه نبوده است».

اینکه چرا عادل برازجانی که خودش را یکی از دگرنشینان معرفی می‌کرد چنین حرفی علیه من در وزارت اطلاعات زده است را من نمی‌دانم، اما بعدها محمدحسن می‌گفت که او نفوذی است و از ابتدا با اطلاعات همکاری می‌کرده است. من به شخصه چنین باوری ندارم و برداشت شخصی من این است که او در سلول انفرادی از لحاظ روانی به نقطه شکست رسیده بود، اما راهی که برای خلاصی خودش انتخاب کرده بود مانند حمید موسوی از جای بدی می‌گذشت،

یعنی قربانی کردن دیگران.

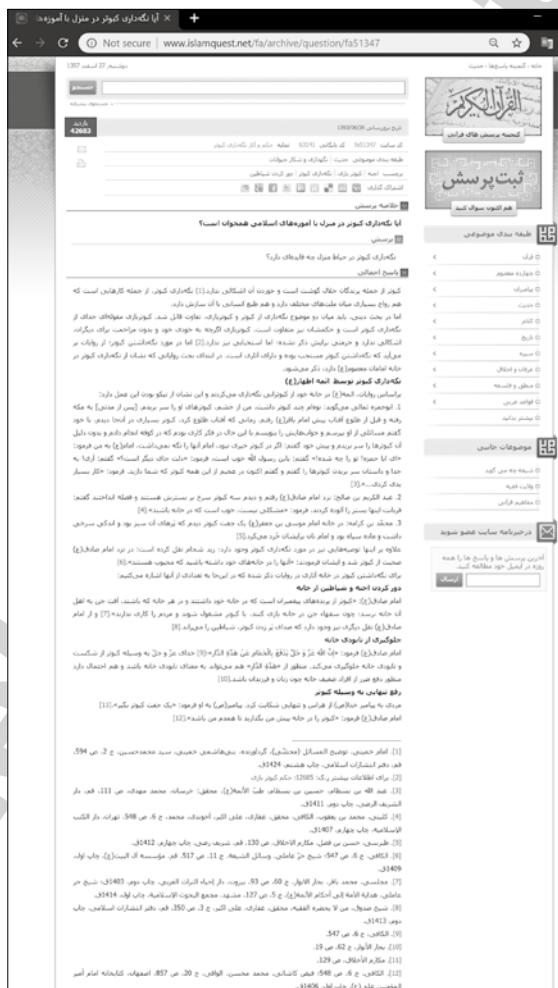
اما اصل واقعه چه بود؟ واقعیت این است که این جمله، نه از من، بلکه نقل قولی بود از شخصی دیگر که زمانی من و عادل برازجانی با او ملاقات کرده بودیم و او چنین جمله‌ای را گفته بود و عادل برازجانی هم به خوبی این خاطره را به یاد دارد. اما اگر من این قضیه را برای دفاع از خودم توضیح می‌دادم، بار حقوقی آن را بر دوش دیگری می‌انداختم یعنی باید بر علیه آن شخص سوم شهادت می‌دادم و همان‌گونه که قبلاً هم گفتم ضربه زدن به دیگران برای خلاصی خودم خط قرمز من بوده و هست و هم اکنون هم در جمله بالا از ذکر نام آن شخص به دلیل خطراتی که ممکن است وی را تهدید کند معذورم.

اما در خصوص این اتهام من، یعنی توهین به امام هشتم، صرف نظر از اینکه نقل قول بوده آن‌هم نه در جمع، بلکه تنها در حضور یک نفر – عادل برازجانی – دو نکته دیگر حائز اهمیت است. اول اینکه منظور و برداشت از لفظ "مردک" در گویش وحدتیه‌ایی با واژه "مردک" در گویش تهرانی به کلی متفاوت است و به‌هیچ‌وجه در گویش وحدتیه‌ای که به گمانم لهجه‌ای از گویش لری است معنای استخفاف یا توهین از آن استفاده نمی‌شود. اجازه دهید مثالی بزنم، این جمله در فارسی معیار که "آیا آن مرد نیامد؟" دقیقاً در گویش وحدتیه‌ای این‌گونه ادا می‌شود "مردک نومه؟" و دقیقاً واژه "مردک" یعنی "آن مرد"، و هیچ‌گونه استخفاف و توهینی در گویش ما از آن برداشت نمی‌شود و این را همه اهالی می‌دانند. در مورد واژه دوم یعنی "کفترباز" هم همان‌طور که می‌دانیم امروزه کفتراها و



کفترخانه‌های حرم یک پای ثابتِ قبور امامان شیعه هستند، و من با توجه به این امر به وب‌سایت اسلام کوئیست مراجعه کردم که متعلق به "موسسه فرهنگی رواق حکمت" واقع در شهر قم است و به هفده زبان زنده دنیا به پاسخگویی به سوالات شرعی مراجعه کنندگان در سراسر دنیا می‌پردازد.

و ایشان در پاسخ به این سوال، به دوازده مورد از احادیث مربوط به کفتربازی با ذکر منابع از کتب معتبر شیعه اشاره کرده‌اند و توضیح داده‌اند که عیناً می‌توانید ملاحظه بفرمائید.



لطفاً توجه بفرمایید که در قسمت برچسب‌ها دقیقاً از کلمه "کبوتربازی" به عنوان مدخلی برای این سوال شرعی استفاده شده و حتی در یک مورد هم به روایتی در مذمت کفتربازی اشاره نشده است.

به هر حال شعبه یک دادگاه عمومی سعدآباد به اتهام گفتن این لفظ و آن‌هم تنها با شهادت یک نفر یعنی عادل برازجانی که خودش متهم و زندانی بود و بدون روبه‌رو کردن عادل برازجانی با من و نیز بدون مطرح کردن این موضوع در دادگاه و درخواست از من برای دفاع از خودم، من را محکوم نمود.

من بعد از بیست و شش روز زندان انفرادی با قرار "بازداشت موقت" توسط وزارت اطلاعات به زندان عمومی بنداروز برازجان انتقال داده شدم.

در زندان دوبار به فاصله یک‌ماه، از دادگاه تقاضای فک قرار کردم، تا با تغییر قرار بازداشت موقت، به قرار وثیقه، امکان آزادی من به قید وثیقه از جهنم زندان بنداروز در تابستان برازجان فراهم شود، که هر دوبار با مخالفت قاضی پرونده روبه‌رو شد و بار سوم هم وقتی برای ارسال مجدد نامه به واحد مددکاری زندان مراجعه کردم، مسئول آن واحد، به من گفت «مسئولان رده بالاتر زندان به او ایراد گرفته‌اند که چرا این همه مسلمان در این زندان هست و تو کار آن‌ها را انجام نمی‌دهی و فقط کارهای این کافر را انجام می‌دهی؟»، حالا ما شده بودیم کافر و آن معتادها و زده‌ها و قاتل‌ها همگی مسلمان و گل و بلبل. اما در واقع من توقعی جز ارسال نامه از آن واحد نداشتم آن‌هم ماهی یک‌بار که حق هر زندانی بود و وظیفه آن واحد.

با طولانی شدن بازداشت موقت و مخالفت پیاپی دادگاه با فک قرار و با توجه به فتوای اعدام ما توسط آیت‌الله قزوینی، من تقریباً مطمئن شده بودم که اوضاع خطرناک‌تر از آن است که من فکر می‌کرده‌ام و به فکر چاره افتادم. تنها کاری که از دستم بر می‌آمد این بود که از اعتقاداتم ابراز پشیمانی کنم و این کار را با ارسال یک لایحه دفاعیه از زندان برازجان انجام دادم. لب‌کلامش هم این بود که گفتم من اعتقاداتی داشتم که اگر هم توهین بوده‌اند، من نمی‌دانسته‌ام که توهین هستند و خلاصه کلی ننه‌من‌غریبم بازی درآوردم بلکه ما را آزاد کنند برویم و این بار مسئولان زندان با لبخند رضایت آن را خواندند و ارسال کردند که برود روی پرونده و یکی دو ماه بعد هم دادگاه، قرار بازداشت موقت من را به قرار وثیقه

بیست میلیون تومانی تبدیلی کرد و خانواده من سند باغ نخل عمویم را تودیع کردند و من بعد از پنج ماه از زندان بنداروز برازجان به قید وثیقه آزاد شدم.

ما چند هفته بعد از آزادی به قید ضمانت، برای برگزاری دادگاه از طرف شعبه اول دادگاه عمومی سعدآباد احضار شدیم، قاضی پرونده شخصی بود به نام آقای حمیدرضا قربانی رئیس وقت دادگاه سعدآباد.

در روز دادگاه، جمعیت زیادی در آن اتاق نه چندان بزرگ ازدحام کرده بودند، برادران منصوری فرد و خود محمدحسن بودند و من و حمید موسوی و آخوند ابراهیم شفقت‌پور و کارمندان دادگاه و قاضی و خلاصه همه به جز آقای عادل برازجانی که احضار نشده بود.

بخش زیادی از دادگاه در مورد دعوای لفظی برادران منصوری در مراسمی در قبرستان وحدتیه بود و طرفین، دفاعیات خود را گفتند و چون من در زمان وقوع آن جریانات، در زندان بودم و طبیعتاً هیچ اطلاعی هم از کم و کیف آن نداشتم و هیچ اتهامی هم در این مورد به من وارد نبود، این قسمت را به سکوت برگزار کرده و تماشاچی بودم. در ادامه هم آقای سید ابراهیم شفقت‌پور آخوند مستقر در دارالقرآن وحدتیه به عنوان شاکی شخصی همه ما شروع کرد به طرح شکواییه‌اش مبنی بر اینکه "دولت عربستان روزی چند میلیون بشکه نفت می‌فروشد و خرج می‌کند، پس این متهمین پول گرفته‌اند!" استدلال بسیار محکمی بود لابد از نظر خودش.

بعد نوبت به من رسید که از خودم دفاع کنم اما هیچ دفاعی از خودم نکردم و تنها به تکرار آن لایحه‌ای که قبلاً از زندان ارسال کرده بودم پرداختم، که لب‌کلامش این بود که بابا ما کلاً اشتباه می‌کردیم و یک‌سری شبهاتی برای ما پیش آمده بود که با استدلال‌های محکم عزیزان در وزارت اطلاعات و تحقیقات مضاعف، متوجه شدم که شما درست می‌فرمایید و بنده سخت در اشتباه بوده‌ام و خلاصه خدا می‌بخشه و شما هم ببخشید. و تازه یک خود شیرینکی دیگری هم در دادگاه کردم و در حضور آخوند شفقت‌پور به قاضی گفتم من باید ارتباطم رو با آقای شفقت‌پور بیشتر کنم و از محضر ایشان استفاده کنم چون ایشان خیلی استدلال‌های قوی دارند. و آقای شفقت‌پور هم با شنیدن این حرف گل از گلش شکفت و چنان این حرف من را در دادگاه جدی گرفته بود که بعدها به چند نفر از نوچه‌هایش در محل، گفته بود باید نذری بدهیم زیرا مصطفی کاملاً به راه اهل بیت

برگشته است! و خوشبختانه این دادگاه آخرین باری بود که من او را ملاقات کردم. بعد از من، نوبت به محمدحسن رسید که از خودش دفاع کند و رفت سر منبر و از "ب" بسم الله تا "سین" الناس، برای حضار، آیات توحید قرآن را خواند، چنان که کاتب دادگاه چند بار تذکر داد که آقا یواش تر بگویید که بتوانیم بنویسیم. برخی از آیات توحید قرآن، که محمدحسن برای اثبات نظریاتش پیرامون ضد اسلامی بودن خرافات شیعه در دادگاه به آن‌ها اشاره کرد به شرح زیر است.

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ (۲۰ نحل)

و آنان را که غیر از خدا می خوانید هیچ چیز خلق نکرده و خودشان مخلوق خدا هستند.

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱۸ یونس)

غیر خدا را عبادت می کنند که هیچ نفع و ضرری به حالشان ندارد و می گویند آن‌ها ما را نزد خدا شفاعت می کنند بگو آیا می خواهید به خدا یاد دهید آنچه را که در آسمان‌ها و زمین به آن علم ندارد، پاک و برتر است از شرکی که به او می‌ورزید.

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيَقَرَّبُونَا إِلَيْهِ اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (۳ زمر)

آگاه باشید که دین خالص مال خداست و آنان که غیر خدا را به دوستی گرفتند و گفتند ما آن‌ها را نمی‌پرستیم جز آنکه ما را قدمی به درگاه خدا نزدیک می‌کنند خداوند در بینشان حکم می‌کند در آنچه که در آن اختلاف می‌ورزیدند و خدا آن دروغگوی کافر را هدایت نمی‌کند.

إِنَّ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۱۹۴ اعراف

براستی آنان را که غیر از خدا می‌خوانید بندگانمانند شما هستند پس بخوانید آن‌ها را، سپس باید اجابت کنند شما را اگر از راستگویانید.

در پایان جلسه دادگاه هم، قاضی حرف‌هایی زد و اشاره کرد به من که مثلاً این آقا ابراز پشیمانی می‌کند و من دستم برای هرگونه تخفیف باز است، که البته بعدها و پس از صدور حکم، کاملاً برای من آشکار شد که این چنین نیست و احکام از قبل، توسط وزارت اطلاعات دیکته شده بود و هیچ تفاوتی در رای نهایی ایجاد نمی‌کرد اگر من هم مانند محمدحسن دفاع عقیدتی می‌کردم، و یا بهتر است این گونه بگویم که محمدحسن که از عقایدش خیلی محکم دفاع کرد، خیلی نسبت به من که ابراز ندامت و پشیمانی کرده بودم حکم سنگین‌تری نگرفت.

اما نکته جالب دادگاه برای من این بود که در آن هیچ اشاره‌ای به شهادت عادل برازجانی علیه من نشد و حتی از من خواسته نشد که از خودم در خصوص آن دفاع کنم و من فکر می‌کردم چنین اتهامی یعنی توهین به امام هشتم با گفتن لفظ "مردک کفترباز" از لیست اتهامات من حذف شده است اما پنج روز بعد و پس از صدور و ابلاغ رای دادگاه با کمال تعجب دیدم که در حکم، به آن خاطر محکوم شده‌ام، بدون اینکه چنین اتهامی در جلسه دادگاه مطرح شده باشد تا بتوانم از خودم در برابر آن دفاع کنم. حکم دادگاه هم که انگار قبل از برگزاری دادگاه نوشته شده بود، دقیقاً پنج روز بعد از جلسه دادگاه توسط پاسگاه نیروی انتظامی وحدتیه و در پنج صفحه به من ابلاغ شد. دو سال حبس تعزیری بعلاوه سه سال عدم اقامت در شهرستان دشتستان برای من، و سه سال حبس تعزیری و پنج سال عدم اقامت در منطقه دشتستان و مقداری جریمه نقدی برای محمدحسن منصوری فرد و بقیه متهمین هم هر یک به مقداری که می‌توانید در ادامه ملاحظه نمایید.

پس از اتمام جلسه دادگاه و برگشت ما به محل، بسیاری از دوستانی که با ما در ارتباط بودند ولی چنان‌که پیشتر گفتم در همان احضار و بازجویی اولیه در ستاد خبری وزارت اطلاعات، از ما و عقایدمان اعلام برائت فرموده و آزاد شده بودند، حالا در کمال تعجب، به من خرده می‌گرفتند که چرا در دادگاه قهرمان‌بازی در نیاورده‌ام و از عقایدم دفاع نکرده‌ام؟! ظاهراً از نظر ایشان مثلاً یک‌سال بیشتر در زندان برازجان ماندن و مریضی پوستی گرفتن، ارزشش را داشت که کمی قهرمان‌بازی در بیاورم، اما از نظر من که حالا قاتلین و قاچاقچیان را دیده بودم که هنگام اعدام، قهرمانانه بر طناب دار بوسه می‌زنند، این گونه قهرمان‌بازی رنگی نداشت و ارزشی به حساب نمی‌آمد. به گفته آن دوست ظریف «معلمی را تصور

کنید که به شاگردان نوجوانش می‌گوید دو به‌اضافه‌ی دو برابر است با چهار اما شاگردانش نمی‌پذیرند و با مشاجره، اصرار دارند که خیر، می‌شود پنج! معلم هم ابتدا سعی می‌کند آن‌ها را قانع کند، اما در نهایت دانش‌آموزان خشمگین، کلاس را ترک کرده و در را هم قفل می‌کنند تا معلم نگویند بخت نتواند از کلاس خارج شود، و به معلم می‌گویند بگو دو به‌اضافه‌ی دو می‌شود پنج تا رهایت کنیم، معلم بیچاره در ابتدا گمان می‌کند آن‌ها شوخی می‌کنند اما یک ساعت می‌گذرد، دو ساعت می‌گذرد، سرانجام معلم می‌گوید شما درست می‌گویید، در را باز کنید بروم! من هم در آن روز در دادگاه سعدآباد دقیقاً در چنین وضعی بودم و اگر صد بار دیگر هم در همان شرایط قرار بگیرم همان کار را خواهم کرد زیرا گمان می‌کنم کاری منطقی انجام داده‌ام. من هرگز به دنبال قهرمان‌بازی نبوده‌ام، بلکه جویای حق آزادی بیانم بوده‌ام، زیرا گمان می‌کنم این حق هر انسانی است که عقایدش را ابراز کند، هر چند که آن عقاید نادرست باشند.

وقتی استدلال‌های فرقه شیعه آن‌قدر سست و بی‌پایه است که آیت‌الله العظمی قزوینی که در بحث کم آورده، به فتوای قتل من متوسل می‌شود، گفتن این جمله در بیدادگاه، به آخوندکی مانند شفقت‌پور، که «استدلال‌های ایشان خیلی قوی است!» مگر چیزی جز یک طنز تاریخی است؟

حکم بدوی دادگاه در پنج صفحه توسط پاسگاه انتظامی وحدتیه به من ابلاغ شد و من بیست روز مهلت داشتم تا به آن در محاکم تجدید نظر استان اعتراض نمایم. من و سایر اشخاصی که محکوم شده بودیم این کار را انجام دادیم، اما دو ماه بعد، رای دادگاه تجدید نظر استان صادر شد و حکم دادگاه سعدآباد را تایید و ابرام نمود، اما با توجه به اینکه سوء پیشینه کیفری نداشتم به من تخفیف مجازات داده و حبس تعزیری من را از بیست و چهار ماه به پانزده ماه تقلیل داد.

تاریخ: ۸۵/۵/۱۴ کلاس پرونده: ۸۴/۱۰۳۳، ۸۴/۱۰۳۸، ۸۴/۱۰۳۸ ک ش دادنامه: ۸۵/۱۰۳۷، ۸۵/۱۰۳۸
 مرجع رسیدگی: شعبه اول دادگاه عمومی سعدآباد

فلاتتبعوا الهوی ان تعدلوا

تاریخ: ۱۳
 شماره:
 پیوست:

دادگاه

شاکی: سید ابراهیم شفقت پور فرزند سید علی مردان ساکن وحدتیه و گزارش مرجع انتظامی، اداره اطلاعات شهرستان دشتستان

متهمین: ۱- محمد حسن منصوری فرد فرزند محمد ساکن روستای دوبره با وکالت اولیه آقای علیرضا ناصری جهرمی وکیل پایه یک دادگستری به نشانی شیراز خ. عقیف آباد ترسیده به بیمارستان دکتر میری ساختمان افراسیانی طبقه دوم - ۲- عباسقلی منصوری فرد فرزند محمد ساکن دوبره - ۳- مصطفی تراکمه فرزند باقر ساکن وحدتیه - ۴- سید عبدالحمید موسوی فرزند سید مرتضی ساکن روستای تل سیرکوب - ۵- عادل برازجان فرزند علی ساکن وحدتیه - ۶- مهدی منصوری فرد فرزند محمد ساکن روستای دوبره - ۷- عبدالحسن منصوری فرد فرزند محمد ساکن روستای دوبره

اهام: توهین به ائمه اطهار، توهین به شاکی (روحانی محل) و تهدید به قتل و ضرب و جرح، توهین به مقدسات اسلام، احلال در نظم عمومی در شهرستان وحدتیه

گردشکار: تاریخ: ۸۵/۵/۱۴ در وقت فوق العاده جلسه شعبه اول دادگاه عمومی سعدآباد به تصدی اعضاء کتبیته ذیل تشکیل است. پرونده امر تحت نظر است. دادگاه با بررسی اوراق پرونده و با استعانت از خدای متعال بشرح ذیل مبادرت به صدور رای می نماید.

((رای دادگاه))

در خصوص اقام آقاییان ۱- محمد حسن منصوری فرد فرزند محمد ۳۲ ساله اهل وحدتیه مقیم فعلاً روستای دوبره تبعه ایران فاقد سابقه کیفری ۲- عباسقلی منصوری فرد فرزند محمد ۳۸ ساله اهل وحدتیه مقیم روستای دوبره فاقد سابقه کیفری ۳- مصطفی تراکمه فرزند باقر ۲۳ ساله اهل و مقیم وحدتیه فاقد سابقه کیفری ۴- سید عبدالحمید موسوی فرزند سید مرتضی ۳۷ ساله اهل و مقیم روستای تل سیرکوب دارای یک فقره سابقه محکومیت سرقت تعزیری ۵- عادل برازجان علی ۳۱ ساله اهل و مقیم وحدتیه فاقد سابقه کیفری دائر بر توهین به ائمه اطهار (حضرت امام حسین (ع) از طریق نوشتن شعار ((من حسینم شیعیان دنبال من بیایند و و معای من حسین است)) بر روی یک راس الاغ موضوع اقامی نامردگان در پرونده کلاس ۱۰۳۳ - ۸۴ ع شعبه اول این دادگاه موضوع گزارش معاونت اطلاعات منطقه انتظامی و اداره اطلاعات دشتستان نظر به محتوای پرونده امر و تحقیقات معموله توسط ضابطین و انکار شدید نامردگان و فقد ادله کافی مستنداً به اصل ۳۷ قانون اساسی حکم بر برائت نامردگان صادر و اعلام می شود اما راجع به موضوع اقامی متهمان فوق الذکر به جزء متهم ردیف دوم عباسقلی منصوری فرد و آقای مهدی منصوری فرد فرزند محمد اهل وحدتیه مقیم فعلاً روستای دوبره بوشهر در پرونده کلاس

فرم شماره: ۵۲/۲۲۰۱/۱۳۸۴ دفتر طرح و برنامه ریوی
شماره فرم: ۱۱



فلاتبوعوا الهوی ان تعدلوا

تاریخ ۱۳
شماره
پوست

شاکلی روحانی در خطه سخرای عده ای از جمع حاضر به صورت خود جوش و در راستای تعصبات مذهبی خود قصد درگیری و کتک کاری متهمین و خانواده آنان را داشته و عده ای نیز در ممانعت از برخورد فیزیکی با افراد مذکور اقدام به اخراج آنان از محل می نمایند و با عنایت به تعدد افرادی که از این وضعیت حادثه ناراحت شده و قصد درگیری با متهمان را داشته اند و نظر به دفاعیات نامبردگان به نظر دادگاه اقدامی که میان هیاهو و جنجال یا حرکات غیر متعارف باشد از سوی نامبردگان به وقوع نپیوسته و مستنداً به اصل ۳۷ قانون اساسی و به جهت عدم احراز عنصر مادی بزه مذکور حکم بر برائت نامبردگان صادر و اعلام می شود. در مورد اتهام آقای عبدالرضا منصوری فرد فرزند محمد داتر بر تهدید به قتل و ضرب شاکلی (آقای سید ابراهیم شفقت پور) و اخلال در نظم عمومی نیز با توجه به دفاعیات نامبرده به شرح منعکس در صورتجلسه دادرسی مورخ ۸۵/۵/۹ و انکار وی مبنی بر تهدید شاکلی و نخود شهادت شهید لذا با رعایت اصل ۳۷ قانون اساسی حکم بر برائت نامبرده صادر و اعلام می شود در مورد اتهام آقای مصطفی تراکمه داتر بر توهین به ائمه اطهار ((با الفاظ رضا کفتر باز (منظور امام رضا (ع) و ... امام رضا خودش مسموم شد و نتوانست خودش را شفا بدهد چگونه می تواند ما را شفا بدهد)) و توهین به مقدسات اسلام ((مشترک دانستن متوسلین به ائمه اطهار ، رد شفاعت ائمه ، انکار وجود و ظهور امام زمان (عج) ، مشترک دانستن استفاده کنندگان از مهر و ...)) موضوع گزارش اداره اطلاعات شهرستان دشتستان و مرجع انتظامی و نظر به محتویات پرونده امر و تحقیقات جامع معموله توسط ضابطین و اقرار ضعیف نامبرده به موجب لایحه ارسالی از زندان که به شماره ۸۵/۱۰۶۹ / الف مورخ ۱۳۸۵/۳/۲۱ ثبت شده است و اظهارات سایر متهمان پرونده از جمله عادل برازجان و تحقیقات غیر محسوس انجام شده توسط اداره اطلاعات شهرستان و با عنایت به مفاد اظهارات نامبرده به شرح بازجویی های به عمل آمده نزد ضابطین بزهکاری نامبرده ثابت و محرز تشخیص است مستنداً به ماده ۵۱۳ و ۷۲۸ قانون مجازات اسلامی حکم بر محکومیت نامبرده به تحمل ۲ سال حبس تعزیری و ممنوعیت از اقامت در شهرستان دشتستان به مدت ۳ سال در راستای ماده ۱۹ همان قانون صادر و اعلام می شود. در خصوص اتهام آقای سید عبدالحمید موسوی فرزند سید مرتضی داتر بر توهین به مقدسات اسلامی و ائمه اطهار موضوع گزارش اداره اطلاعات دشتستان و اظهارات نامبرده ((بنده هیچ کدام از آنان مانند مسجده پیامبر (ص) و بارگاه حضرت امامان (ع) از نظر بنده قبول ندارم و اینها غیر قانونی می باشند و ارزشی از نظر من ندارد ...)) به شرح منعکس در ظهر برگ شماره ۷ پرونده کلاسه ۸۴/۱۰۳۳ این دادگاه که نامبرده در پاسخ به سوال فرد بازجوکننده در معاونت اطلاعات منطقه انتظامی جمله مذکور را بیان نموده است و با توهین به امام زملن (عج) در روز مراسم (جشن تولد آن حضرت) در جلوه ناتوانی در شهر و حدتیه حسب گزارش اداره اطلاعات ، نظر به محتویات پرونده و مفاد گزارش اداره اطلاعات و اظهارات سایر متهمان از جمله عادل برازجان مبنی بر اینکه متهم سید عبدالحمید موسوی در برخورد و محاوره با مردم با الفاظ ((بی ادبانه و توهین آمیز)) توهین می نموده (

فرم شماره ۱۲۸۴/۱/۲۲۰۱/۵۲/۲۲ طرح و برنامه ریزی

شماره فرم ۱۱



فلاتبوعوا الهوی ان تعدلوا

تاریخ ۱۳
شماره
پوست

مفاد C-D های ارسالی از اداره اطلاعات در زمان مواجهه حضوری متهمین و اوراق پرونده دلالت بر این امر دارد ((و با عنایت به اظهار کبی متهم در پاسخ سوال مطروحه در مرجع انتظامی و صرف نظر از انکار اخیر وی بزهکاری نامبرده ثابت و محرز تشخیص مستنداً به ماده ۵۱۳ قانون مجازات اسلامی وی را به تحمل یکسال حبس تعزیری محکوم می نماید ضمناً لازم به ذکر است که در پرونده امر آقای دکتر علیرضا ناصری به وکالت از محمد حسن منصوری با ارائه وکالت نامه خود وارد رسیدگی پرونده گردیده بود که در جلسه رسیدگی ۱۳۸۵/۵/۹ و بدون هیچگونه دفاعی در ماهیت توسط موکل خود عزل شده است ، در مورد اتهام آقای عادل برازجان داتر بر توهین به مقامات نظر به اینکه تحقیقات در خصوص نامبرده ناقص بوده لذا پرونده با حفظ بدل مفتوح است ایام بازداشتی متهمان قبایل اجتناب می باشد رای صادره حضوری محسوب ظرف ۲۰ روز پس از ابلاغ قابل تجدیدنظر در دادگاههای تجدیدنظر استان بوشهر می باشد /

رئیس شعبه اول دادگاه عمومی سعدآباد - حمیدرضا قربانی

مدیر دفتر شعبه اول

شماره فرم ۱۱

فرم شماره ۱۲۸۴/۱/۲۲۰۱/۵۲/۲۲ طرح و برنامه ریزی

درحالی که به استثنای اتهام "توهین به امام هشتم" که در دادگاه به هیچ وجه به عنوان اتهام علیه من مطرح نشد تا بتوانم از خودم در برابر این اتهام دفاع کنم، سایر موارد اتهامی مانند "انکار وجود و ظهور امام زمان" یا "رد شفاعت ائمه" در تمامی موارد به عقاید من اشاره دارند و نه فعلی که از من سر زده باشد و مطابق با اصل ۲۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در همان زمان، هیچ کس را نمی توان به صرف داشتن یک عقیده خاص مورد تعقیب قرار داد، چه رسد به اینکه او را دستگیر و زندانی کرد و سپس با اعتراف گیری عقیدتی از او در سلول های انفرادی بازداشتگاه وزارت اطلاعات، به استناد اینکه فلان عقیده یا بهمان عقیده را دارد محکوم نمود. این حکم نشان می دهد که جمهوری اسلامی حتی به قوانین مصوب خودش هم هیچ گونه پایبندی ندارد چه رسد به میثاق های بین المللی حقوق بشر. و من به عنوان یکی از کوچک ترین قربانیان بی عدالتی در بیدارگاه های اسلامی، حق شکایت از قاضی پرونده یعنی آقای حمیدرضا قربانی را در یک دادگاه عادلانه و بی طرف در فردای آزادی ایران و یا در محاکم بین المللی برای خودم محفوظ می دانم.

درعین حال، من منکر نمی شوم که با نگاهی به تاریخ جنایت بار جمهوری اسلامی، پیش و پس از محاکمه ما، متوجه می شویم که ما خیلی خوش شانس بوده ایم که چنین احکامی دریافت کرده ایم، منظورم دقیقاً این است که اگر این جریانات فکری و دستگیری ها چند سال قبل و در دوره مسئولیت علی فلاحیان، وزیر اطلاعات دولت محمد خاتمی یعنی در دوره قتل های زنجیره ای اتفاق می افتاد ما زنده از اداره اطلاعات بیرون نمی آمدیم و اگر هم چند سال بعد، یعنی پس از تصویب ماده ۲۶۲ قانون مجازات اسلامی اتفاق می افتاد، قاضی به اتهام "توهین به ائمه" می توانست مجازات مرگ برای ما تعیین کند و به هر حال، من در هر دو صورت احتمالاً این فرصت را نمی یافتم تا این چند سطر را برای شما بنویسم.

۱. تمام مکالمات ما در جلسه دادگاه سعدآباد، توسط منشی دادگاه مکتوب می شد و در پرونده ما ثبت و ضبط شده است. و تمام کسانی که در دادگاه حضور داشتند، شاهدند که در روز دادگاه، هیچ اشاره ای به این عنوان اتهامی یعنی "توهین به امام هشتم" علیه من نشد تا بتوانم در مقابل آن از خودم دفاع کنم و این خود یکی دیگر از بی عدالتی هایی است که قاضی پرونده جناب آقای حمیدرضا قربانی، در حق من روا داشت.

دادگاه

ف. شعبه اولی ان تعدلوا

تاریخ ۸۵/۷/۱۷ کلاس ۸۵/۹۳۵ دادنامه ۸۵/۱۳۱۴ شماره رایانه ۲۴۷۱۹-۲۹/۸۵/۶/۳۱۰۱۲/۳۰۹

مرجع رسیدگی شعبه سوم دادگاه تجدید نظر استان بوشهر.

تجدید نظرخواه: ۱- محمد حسن منصوری فرد فرزند محمد ۲- مهدی منصوری فرد فرزند محمد به آدرس روستای دوبره با وکالت آقای علیرضا ناصری جهرمی وکیل پایه یک دادگستری به نشانی شیراز ح عقیف آباد رسیده به بیمارستان دکتر میری ساختمان انتراسیابی طبقه دوم ۳- مصطفی تراکمه فرزند باقر ساکن وندیه ۴- سید عبد الحمید موسوی فرزند سید مرتضی ساکن روستای تل سرکوب

تجدید نظر خوانده: سید ابراهیم شفقت پور فرزند سید علی مردان ساکن وندیه و گزارش مرجع انظامی

تجدید نظر خوانسته: نسبت به دادنامه شماره ۳۰۸ و ۳۰۷/ ۸۵ صادره از شعبه اول دادگاه عمومی بخش سعد آباد بنام خدا - بتاریخ ۸۵/۷/۱۷ در وقت فوق العاده جلسه رسیدگی شعبه سوم دادگاه تجدید نظر استان بوشهر بنصردی اینجانبان امضا کنندگان ذیل تشکیل است پرونده کلاس ۸۵/۹۳۵ تحت نظر است ملاحظه شد چون آماده صدور رای است اعضا دادگاه پس از مشاوره و تبادل نظر ختم رسیدگی و اعلام و بااستعانت از خداوند متعال بشرح زیر انشاء رای می نماید.

رای دادگاه

در خصوص تجدید نظر خواهی ۱- محمد حسن منصوری فرد ۲- مهدی منصوری فرد دو با وکالت آقای علیرضا ناصری جهرمی ۳- مصطفی تراکمه ۴- سید عبد الحمید موسوی نسبت به دادنامه های شماره ۳۰۸ و ۳۰۷- ۸۵ صادره از شعبه اول دادگاه عمومی بخش سعد آباد . که دادنامه تجدید نظر خواسته حکایت از محکومیت تجدید نظر خواهانها به تحمل حبس و شلاق تعزیری و جزای نقدی و مجازات تعلیمی برای ردیفهای اول تا سوم دارد . با عنایت به جمیع اوراق و محتویات پرونده و کیفیات منعکسه در آن و اینکه تجدید نظر خواهانها ایراد و اعتراض خاص و موجبی که بر اساس دادنامه های صادره خللی وارد آورد اعلام ننموده اند و تجدید نظر خواهی تجدید نظر خواهانها از مصادیق و جهات مندرج در ماده ۲۴۰ قانون آیین دادرسی کیفری دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۸/۶/۲۸ نمی باشد علیهذا ضمن مردود دانستن تجدید نظر خواهی تجدید نظر خواهانها مستنداً به بند الف ماده ۲۵۷ قانون اخیر الذکر دادنامه تجدید نظر خواسته نائید و ابرام می نماید التهای با رعایت تبصره ۲ ماده ۲۲ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب با اصلاحات بعدی به لحاظ فقد سابقه کیفری تجدید نظر خواهانهای ردیف اول تا سوم و جوانی تجدید نظر خواه ردیف چهارم . حبس تجدید نظر خواه ردیف اول را از ۳ سال به ۲ سال و ردیف دوم را از ۲ سال به ۱ سال و ده ماه و ردیف سوم را از ۲ سال به ۱۵ ماه و ردیف چهارم را از یکسال به ۷ ماه تخفیف می نماید رای صادره قطعی است ام

مستشاران شعبه سوم تجدید نظر استان بوشهر

سید علی کاظمی محمد اکبر پور

شماره ۱۱

مصطفی آمده‌اید؟» گفتند «بله»، گفتم «این مصطفی آبروی ما را هم در محل برده و حتی من که برادرش هستم، روی رفتن به دانشگاه بوشهر را ندارم!»، گفتند «اسمت چیست؟» گفتم «عباس»، گفتند «کارت شناسایی رو لطف کن نشون بده و اینجا رو امضا کن»، من هم پاسخ دادم که «کارت ملی و بقیه مدارک در خوابگاه دانشگاه است»، مسئولشان گفت «این جوری که نمی‌شه، همسایه‌ها تو رو می‌شناسن؟» گفتم «بله، مگه می‌شه که نشناسند؟» او هم به سربازش دستور داد که من را جهت تایید هویت، به درب منزل یکی از همسایگان ببرد و سرباز هم من را برد درب منزل همسایه بغلی که از قضا به خاطر مشکلات محلی با ما رابطه خوبی هم نداشت و من با کمال اعتماد به نفس یک سنگ کوچک از توی کوچه برداشتم که در بزنم و همزمان داشتم فکر می‌کردم که حالا که همسایه بیاید و در را باز کند باید چه خاکی توی سرم بریزم؟ که یک‌باره سرباز گفت «نمی‌خواد در بزنی بیا بریم!» من را می‌گویی انگار تمام دنیا را به من داده بودند، خلاصه برگشتیم توی حیاط خودمان و برگه را امضا کردم با نام برادر عباس و البته ناخودآگاه امضای خودم که یک حرف M انگلیسی هم به وضوح زیر آن بود، ولی البته آقا پلیسه نفهمید و حتماً می‌توانید تصور کنید که چقدر خوشحال بودم وقتی داشتند می‌رفتند.

دفعه دوم، به فاصله یکی دو هفته بعد بود که عموی بزرگوارم جناب محمدتقی تراکمه که تنها عمویی است که دارم و همیشه به ما توجه بسیار داشت و آن قدر برای آینده ما نگران بود که یک‌بار وقتی یازده سال بیشتر نداشتم به دعوت مادرم که سید اولاد پیغمبر هم بود به منزل ما آمد تا معضل نماز خواندن نامرتب من را به طریقی مسالمت‌آمیز حل کند و با شیلنگ آب نیم‌ساعتی من را به باد کتک گرفت و آتش‌ولاش کرد در حالی که مادرم که سید اولاد پیغمبر هم بود ایستاده بود و هدایت شدن پسرش را به راه انبیا و اوصیا تماشا می‌کرد و حالا سند نخل‌هایش گرو آزادی من بود و خیلی هم می‌ترسید که من یک‌جایی گم‌و‌گور شوم و دادگاه نخل‌های عزیزتر از جانم را زبانم لال مصادره کند، یک روز صبح با همان تراکتورش قبل از اینکه برود سرزمینش، آمد در حیاط خانه ما و به من گفت «عمو جان! برو خودت را تحویل بده تا این سند هم آزاد شود» و من هم برایش توضیح دادم که وکیل گرفته‌ام و منتظر شکستن این حکم ظالمانه در دیوان عالی هستم و خیالش را راحت کردم که اگر تا چند ماه دیگر جوابی ندهند، برای اجرای حکم

در خصوص محکومیت آقای مهدی منصوری فرد، برادر محمدحسن که به اتهام "توهین به آخوند ابراهیم شفقت‌پور" به بیست ضربه شلاق محکوم شده بود نیز اطلاعی ندارم که آیا این حکم غیر انسانی سرانجام اجرا شد یا خیر. من در هیچ یک از مراحل دادگاه و کیلی اختیار نکردم زیرا توان پرداخت هزینه آن را نداشتم. اما بعد از دریافت حکم قطعی به اتفاق محمدحسن، به دفتر وکالت شخصی به نام آقای علیرضا ناصری جهرمی رفتم که قبلاً وکالت محمدحسن و مهدی را در این پرونده بر عهده گرفته بود و از ایشان خواستم که به ما مشاوره دهد که چگونه می‌توانیم بر علیه این حکم ناعادلانه اعتراض کنیم و ایشان هم گفتند که حکم قطعی است و لازم‌الاجرا، اما می‌توان در دیوان عالی کشور به آن اعتراض کرد و قرار بر این شد که من به ایشان وکالت دهم تا از طرف من اعتراضی به دیوان عالی بفرستند. برای حق‌الوکاله ایشان هم من هیچ پولی نداشتم که پرداخت کنم و ایشان قبول کردند که یک برگ چک بدون تاریخ، بابت حق‌الوکاله به ایشان تسلیم کنم صرفاً برای تکمیل پرونده و من هم این لطف ایشان را قبول کردم.

در این فاصله، من با دختر دایی پدرم که چند سال قبل عقد کرده بودیم، طی یک جشن عروسی ساده و مختصر رسماً ازدواج کرده و بلافاصله در بندرعباس به عنوان کارگر، شغلی پیدا کردم و مشغول کار شدم و چیزی حدود پنج ماه از تسلیم خودم به دادگاه جهت اجرای حکم زندان، اجتناب کردم تا مگر در دیوان عالی فرجی حاصل شود که هرگز چنین نشد.

در اسفند ماه ۱۳۸۵ من درحالی که به تازگی از محل کارم در بندرعباس برگشته بودم با یورش ماموران پاسگاه انتظامی به منزل پدریم دستگیر و برای ادامه حبس به زندان مرکزی بوشهر انتقال داده شدم.

جریان دستگیری من هم در نوع خودش جالب است و ذکرش خالی از لطف نیست. واقعیت این است که پاسگاه انتظامی وحدتیه که حکم جلب من را داشت دوبار به منزل پدریم جهت دستگیری من یورش برد. یک‌بار من در خانه بودم که در زده بودند و یکی از اعضای خانواده در را باز کرده و ماموران وارد شده بودند. من که بی‌اطلاع بودم وقتی مامور چکمه‌پوش را در آستانه خانه دیدم تازه فهمیدم که بله، مهمان داریم! خیلی خونسرد با آن‌ها دست دادم و پرسیدم «آیا برای قضیه

حاضر خواهم شد. و او رفت تا به نخل هایش سرکشی کند که راهش اتفاقاً از درِ پاسگاه وحدتیه هم می‌گذشت و نیم‌ساعت بعد ماموران پاسگاه وحدتیه دوباره درِ خانه ما را زدند و من که رنگ ماشین نیروی انتظامی را از فاصله بین دیوار و آن درِ قراضه حیاط می‌دیدم، خیلی آرام از راه درِ میانی حیاطِ خودمان با حیاطِ خانه عمه‌ام عبور کردم و در وسط حیاطِ آن‌ها با عمه‌ام سلام و علیک کردم و در کنارش ایستادم، اما ظاهراً رئیس پاسگاه من را دیده بود که از آن در گذشته‌ام و بلافاصله پس از ورود به منزل، از همان درِ مشترک، همگی وارد حیاط منزل عمه جان شدند و با مسلح کردن اسلحه‌هایشان شروع کردند به دویدن به این طرف و آن طرف درحالی که من بی حرکت در کنار عمه ایستاده بودم و نگاهشان می‌کردم، ناگهان رئیس پاسگاه، اسلحه به دست، دوید سمت من و میچ دست من را گرفت و گفت مصطفی هستی؟! من هم گفتم بله و او هم فریاد زد که اینجاست، گرفتیمش! و من را درحالی که زیرپیراهن و زیرشلواری به تن داشتم و درخواست تعویض لباسم را هم رد کرده بودند از حیاطِ خانه خودمان عبور دادند و پشتِ همان وانتِ نیروی انتظامی، جوری که همه اهل محل ببینند، به پاسگاه وحدتیه انتقال دادند، در همان حال سربازی که کنار من نشسته بود به من گفت «اگر می‌دویدی، رئیس پاسگاه با تیر می‌زدت چون حکم تیر داشتیم».

البته چیز دیگری هم به من گفتند و آن این بود که عموی گرامیم، همان مردی که نماز خواندن ما و به بهشت رفتن ما برایش آن قدر مهم بود که شرحش رفت، به پاسگاه وحدتیه رفته و گزارش داده که مصطفی همین الان در خانه است. من نمی‌دانم این حرف تا چه حد صحت دارد، اما حتی اگر چنین چیزی صحیح باشد هم، من او را درک می‌کنم. آن نخل‌ها همه چیز محمدتقی بود و اگر نخل هایش را از او می‌گرفتند بی همه چیز تر می‌شد!

به هر حال، من را چند ساعت بعد به زندان مرکزی بوشهر انتقال دادند و حدود یک‌ماه بعد بود که محمدحسن را هم با یورش به منزل شخصی‌اش که آن زمان در شهر بوشهر بود دستگیر کردند و ما دوباره جمع‌مان جمع شد ولی این بار در زندان بوشهر.

دوران حبس در زندان بوشهر که تا پایان دوره محکومیت‌م ادامه داشت، به لحاظ فکری پرتلاطم‌ترین دوران زندگی من بود.

واقعیت این بود که عدم مدارا با مخالفان فکری و دریغ نکردن از هر تهمتی نسبت به آن‌ها، که خودم یکی از قربانیان آن بودم، من را هر روز بیش از دیروز به لزوم اصل رواداری اندیشه مخالف، نه تنها به عنوان یک فرهنگ در جامعه، بلکه به عنوان یک مشی سیاسی در مقوله حاکمیت، متقاعد می‌ساخت تا جایی که در همان زندان بوشهر، مقوله آزادی و آزادی‌خواهی آن چنان نصب‌العین من قرار گرفته بود که اکنون آن را به عنوان اصلی اصیل و امری اجتناب‌ناپذیر برای جامعه بشری، در میان آیات قرآن هم جست‌وجو می‌کردم و نه تنها آن را نمی‌یافتم بلکه خلافتش را که نارواداری هرگونه مخالفت فکری بود هم به صراحت در متن و روح قرآن هویدا می‌دیدم و این نقص کوچکی نبود که بتوانم از کنارش به سادگی بگذرم، آن‌هم برای کتابی که مدعی است کامل‌ترین راهنمای تاریخ بشریت است. وقتی در زندان، جمله‌ای از نیکلسون^۱ را در یکی از کتاب‌هایش خواندم که می‌گوید «تقریباً هیچ دو مومنی از یک دین واحد، دقیقاً مانند هم فکر نمی‌کنند، حتی راجع به اصول آن دین» شوکه شدم و به یاد آوردم که حتی در حلقه پنج، شش نفری دوستان خودم هم، هیچ یک دقیقاً مانند دیگری فکر نمی‌کند. پس کدامین جهان‌بینی می‌تواند این تکثر نگاه و اندیشه را که از ذاتیات جامعه بشری است برتابد و محیطی را بدون حذف دیگری برای مباحثه و نشر آزادانه و نقد آزادانه‌ی فکر فراهم کند؟ این سوالات، مانند پتک بر سرم می‌کوبیدند که با یک زندانی دیگر آشنا شدم به نام ملا! مردی ترکمن که از قبل نه من و نه محمدحسن نمی‌شناختیمش و به اتهامی که خودش ادعا می‌کرد شبیه اتهام ما است، به یک سال حبس تعزیری محکوم شده بود، او آن قدر متعصب بود که از ضایعات نان در زندان استفاده می‌کرد و آن‌ها را در گوشش چپانیده بود تا صدای دعا‌های شیعی که از تلویزیون بند پخش می‌شد را نشنود. او روزی در راهرو زندان در حضور من و محمدحسن گلایه می‌کرد که آخوند شیعه‌ی مسئول عقیدتی زندان، برای تنبیه‌اش، ملاقات‌های او را حذف کرده است و اجازه استفاده از مرخصی زندان، که حق زندانیان بود را هم به او نمی‌دهند و ملا می‌گفت که این کار مسئولان زندان اسلامی نیست، من به او گفتم «ملا من قبول دارم که رفتار

۱. رینولد نیکلسون شرق‌شناس معروف ۱۸۶۸-۱۹۴۵

آن آخوند از انسانیت به دور است اما از تو یک سوال دارم»، گفت «بفرما»، گفتم «اگر تو در موقعیت آن آخوند شیعه‌ی مشرک بودی و قدرت داشتی و او را در حال تبلیغ عقاید شرک‌آمیزش در جامعه می‌دیدی چه برخوردی با او می‌کردی؟» گفت «من با استدلال به قرآن او را محکوم می‌کردم و هدایتش می‌کردم»، گفتم «فرض کن استدلال‌های تو، که برای خودت خیلی هم محکم هستند، در او اثر نمی‌کرد آنگاه چه می‌کردی؟» گفت «من حکم خدا را اجرا می‌کردم!» - یعنی آن آخوند را می‌کشتم - به ملا گفتم «آن آخوند به جرمی مشابه، به تو یک سال زندان داده است، اما تو در شرایطی مشابه حکم قتل او را صادر می‌کنی؟ معلوم است که آن آخوند شیعه خیلی از تو انسان‌تر و دموکرات‌تر است». و در همین حال به محمدحسن رو کردم و گفتم «تحویل بگیر این ته آن تفکری است که تو داری». زمان در زندان بوشهر می‌گذشت و من هر روز در کلاس‌های مذهبی سراسر مهممل و کسالت‌بار زندان که توسط آخوند کارمند زندان برگزار می‌شد شرکت می‌کردم که شرکت در آن‌ها کاملاً اختیاری بود اما اگر شرکت نمی‌کردی ملاقات حضوری با خانواده نمی‌دادند و به صورت عملی برایت جا می‌انداختند که منظور از این آیه شریفه، که در دین اجباری نیست^۱ چیست. و چگونه است که در دین هیچ اجباری نیست اما آنان که نمی‌خواهند مسلمان یا موحد باشند نجس هستند^۲ که هیچ، باید با خفت جزیه بدهند یا بجنگند تا کشته شوند^۳، البته بالاخره هیچ اکراهی در دین نیست و سه‌چهار تا آپشن دارند این کافرهای مادرمرده که می‌توانند یکی را انتخاب کنند.

بگذریم که من در تمامی کلاس‌های مذهبی حضور می‌یافتم تا وقتی همسرم از آن راه دور و در آن گرمای طاقت‌فرسا به ملاقات من می‌آید نخواهد از پشت کابین شیشه‌ای با من ملاقات کند اما در عین حالی که در هیچ یک از کلاس‌ها غیبت نداشتم، آخوند مسئول عقیدتی زندان، هر ماه یکی دو بار از ملاقات حضوری من جلوگیری می‌کرد و من را به همان اتاق‌های ملاقات کابینی هدایت می‌کردند. من بعد از چند ماه تحمل حبس، یک‌بار به مدت یکی دو هفته از زندان بوشهر

به مرخصی رفتم و پس از اینکه به زندان برگشتم، محمدحسن برایم تعریف کرد که در زندان با یکی از هم‌اتاقی‌هایش یک بحث مذهبی داشته و آن شخص به مسئولان زندان گزارش داده و گارد امنیتی زندان هم او را از بند بیرون برده و به شکل بی‌رحمانه‌ای مورد ضرب‌وشتم قرار داده است. وقتی محمدحسن این موضوع را برایم تعریف می‌کرد اشک از چشمانش سرازیر بود و می‌گفت که تا چند روز، بقیه زندانی‌ها به او کمک می‌کردند تا کارهای شخصیش را انجام دهد و نمی‌توانسته روی پایش بایستد. به‌هرحال این حرکت مسئولان زندان هم تنها گوشه‌ای از رافت اسلامی است که در طول تاریخ به نمایش گذاشته شده است. کیفیت غذا در زندان‌هایی که من در آن‌ها زندانی بودم بسیار نامناسب بود و زندانیان مجبور بودند تا به هزینه خود از فروشگاه زندان، مواد غذایی، میوه جات و سبزی جات خریداری کنند و این کار برای زندانیانی که ملاقاتی نداشتند یعنی خانواده‌هایشان برای ملاقات با آن‌ها به زندان نمی‌آمدند و پولی برای آن‌ها واریز نمی‌کردند امکان‌پذیر نبود. روزهای ملاقات در زندان بوشهر روزهای یکشنبه بود و در تمام ایامی که من در زندان بودم، چه زندان برازجان و چه زندان بوشهر، همسرم بلااستثنا هر روز یکشنبه فاصله یکصد کیلومتری وحدتیه تا بوشهر را با آن مینی بوسهای بدون کولر، در آن گرمای تابستان برازجان و بوشهر طی می‌کرد، تا هم هرچه که در طول هفته از طریق خیاطی در منزل کار کرده بود، که اغلب حدود پنج یا شش هزار تومان می‌شد را برای من واریز کند و هم با من ملاقات کند. زهرا در تمام این مدت زندان، هرگز و حتی یک‌بار هم به من نگفت که دست از عقایدت بردار تا مانند بقیه به زندگی روزمره‌مان برسیم، بلکه در ملاقات‌های زندان و از پشت همان کابین تلفن بارها گفت که «من افتخار می‌کنم که تو در راه عقایدت زندانی هستی». من هنوز هم در برابر تمام از خودگذشتگی‌های این زن، سر تعظیم فرود می‌آورم. هرچند که علی‌رغم میل باطنیم هرگز نتوانستم برایش شریک زندگی خوبی باشم.

آخرین اتفاقی که در زندان بوشهر برایم افتاد این بود که مسئولان زندان به من اطلاع دادند که دادگاه سعدآباد من را احضار کرده و من هم با اضطراب فراوان به این فکر می‌کردم که این‌ها دوباره چه بامبولی می‌خواهند سر ما در بیاورند؟ یک روز صبح، دو مامور زندان من را با دست‌بند و پابند به دادگاه سعدآباد

۱. بقره ۲۵۶

۲. توبه ۲۸

۳. توبه ۲۹

بردند، درب دادگاه و قبل از پیاده شدن از ماشین، من به مامورها گفتم که تمام مردم محل اینجا هستند، من با این پابند خجالت می کشم وارد اینجا بشوم، گفتند «خوب چه کنیم؟» گفتم «دست بند را باز نمی کنید لاف این پابند را باز کنید، من که نمی خواهم فرار کنم» و آن مامور هم لطف کرد و پابند را باز کرد. در دادگاه سعدآباد، یک کارمند روبه روی من نشست و کاغذهایش را گذاشت روی میزش، درحالی که پشت میز دیگری در همان اتاق، آقای غلامرضا شمسی نشسته بود، که حالا رئیس جدید دادگاه سعدآباد بود. کارمند به من گفت شما باید در مورد ارتباطتان با پرونده محسن بنوی بازجویی بشوید و رو کرد به آقای شمسی و پرسید «ایشان باید به عنوان متهم بازجویی بشوند یا شاهد؟» شمسی هم جواب داد «متهم!»

من با عصبانیت از روی صندلی برگشتم و خطاب به شمسی گفتم «چرا به عنوان متهم؟ من حتی عنوان اتهامی این آدم را نمی دانم. فقط در زندان شایعاتی شنیده ام، یکی می گوید خدمات کامپیوتری داشته و فیلم پورن در کامپیوترهایش پیدا شده، یکی می گوید به فاطمه دختر پیغمبر توهین کرده، من اصلاً نمی دانم این آدم چه کرده و هیچ ارتباط دوستانه ای هم با او نداشته ام، بعد من متهم هستم؟» شمسی چند ثانیه ای در چشمان من نگاه کرد، سپس رو به آن کارمند کرد و گفت «به عنوان شاهد بازجویی بشه». من نفس راحتی کشیدم و همین هایی را که به شمسی گفته بودم روی آن فرم ها هم نوشتم و پایش را انگشت زدم. اما با کمال تعجب، وقتی آزاد شدم متوجه شدم که در محل شایعه کرده اند که مصطفی تراکمه بر علیه محسن بنوی اعتراف کرده و حتی خانواده او هم که همسایه خانواده همسر من بودند، گلایه مند بودند و من از این بابت خیلی ناراحت شدم و بلافاصله پس از آزادی به سراغ این شخص رفتم که البته موفق نشدم با خودش صحبت کنم اما با عمویش که پدر خوانده اش هم هست، در همان حیاط منزلشان ملاقات کردم و واقعه را شرح دادم و گفتم که شما از طریق وکیل می توانید یک کپی از پرونده خودتان را بگیرید و مطالعه کنید تا متوجه بشوید که من چه گفته ام و از اساس هم من چیزی نمی دانسته ام که بخوام بگویم یا نه. من هنوز هم که در حال نوشتن این کتاب هستم از محتوای آن پرونده یا عنوان اتهامی ایشان و یا سرنوشت پرونده اطلاعی ندارم.

شرایط اجتماعی و فرهنگ حاکم بر زندان

واقعیت این است که من به لحاظ روانی شاید هرگز نتوانم به دوران قبل از این بازداشت ها و زندان ها برگردم زیرا اکنون چیزهایی را می دانم و صحنه هایی را در زندان ها و بازداشتگاه های رژیم آخوندی دیده ام که هرگز نمی توانم آن ها را فراموش کنم یا تظاهر کنم که ندیده ام، من در خلال فصول قبلی این کتاب نمی خواستم به تشریح شرایط حاکم بر زندان هایی که در آن ها حضور داشته ام بپردازم و تمرکز من تنها بر شرح وقایع آن دوران بوده است، اما می لزم تا در این بخش به شکل مختصر، آنچه را از محیط زندان های فارس و بوشهر دیده ام و تجربه کرده ام بیان کنم، شاید روزی این نوشته ها به کار کسانی آید که تصمیم دارند تا با اصلاح ساختارهای اداره امور زندان ها به این فجایع انسانی که در اطراف ما در حال رخ دادن است پایان دهند.

ورود به زندان عادل آباد شیراز اولین تجربه من از زندانی شدن بود و البته آخرینش نبود، تجربه زندان برای من، جدا از رنج هایش، بسیار جالب بود، زیرا یک جامعه ایزوله و متفاوت از بیرون را می دیدم، با تمام مناسبات و سلسله مراتب و قوانین و حتی پول رایج خودش.

این سلسله مراتب به شکل زیر بود:

پائین ترین رده "زندان جدیدالورود" بود که چون تخت های اتاق ها، نصف

زندان و یا کف اتاق‌ها به خواب می‌رفتند و پس از بیدار شدن هم نمی‌توانستند به بهداشت شخصی خود رسیدگی کنند و تلوتلوخوران در راهروها راه می‌رفتند و زندانیان دیگر هم با کتک زدن این بیچاره‌ها تفریح می‌کردند.

شاید این سوال برایتان پیش آمده باشد که این حجم از مواد مخدر و قرص‌های روانگردان از کجا وارد زندان می‌شدند؟ اولین جواب کلیشه‌ایی به این سوال این است که خود مسئولان، این مواد را به زندان وارد می‌کنند و یا لاقط اینکار با اطلاع آن‌ها انجام می‌شود، اما واقعیت این است که چنین نبود و مشاهدات من این گونه بود که تقریباً نود درصد مواد مخدر زندان از طریق "انباری" و ده درصد مابقی از طریق "پرتابی" یا "سرباز" وارد می‌شد، اما توضیح این کلمات، "انباری" اصطلاحی بود که زندانیان برای نگهداری و انتقال مواد از طریق شیاف کردن آن در مقعد، یا بلع و سپس دفع آن به کار می‌بردند. روش کار هم به این صورت بود که زندانیانی که به مرخصی می‌رفتند، در پایان دوره مرخصی، مقدار قابل توجهی مواد مخدر را به صورت بسته‌های کوچک در می‌آوردند و با بلعیدن و یا شیاف کردن آن، به زندان برمی‌گشتند و از طریق ورود این مواد به زندان، درآمدی قابل توجه به دست می‌آوردند، زیرا قیمت مواد مخدر در داخل زندان حدود ده برابر بیشتر از قیمت آن در خارج از زندان بود. به این بسته‌ها اصطلاحاً "آبندی" می‌گفتند و روش‌شان هم به این صورت بود که مثلاً مقداری مواد مخدر را در چند لایه پلاستیک فریزری می‌پیچیدند و با فندک انتهای آن را ذوب می‌کردند تا نسبت به رطوبت نفوذناپذیر گردد و این کار را چند بار تکرار می‌کردند تا بسته کاملاً ایزوله شود و سپس آن را شیاف می‌کردند یا می‌بلعیدند.

به همین دلیل زندانی که از مرخصی برمی‌گشت، برای سایر زندانیان بسیار عزیز و محترم بود، چون با خودش جنس آورده بود و کمی هم به هم اتاقی‌هایش هدیه می‌داد و مابقی را برای مصرف خودش و فروش به سایرین نگه می‌داشت. روش دوم ورود مواد مخدر به زندان‌ها روش "پرتابی" نام داشت که فقط در زندان‌هایی اتفاق می‌افتاد که قسمت هواخوری بند، به خیابان‌های شهر نزدیک بود و خانواده محترم فرد زندانی و یا دوستانش از بیرون برای او یک بسته پرتاب می‌کردند و ساعت دقیق این کار را قبلاً با او از طریق تلفن‌های کارتی داخل زندان هماهنگ می‌کردند، این روش در برخی بندهای زندان عادل‌آباد شیراز اجرا می‌شد

تعداد زندانیان هر اتاق بود، باید تا مدت‌ها روی زمین می‌خوابید و به همین دلیل اصطلاحاً به او "کف خواب" می‌گفتند.

دومین رده، زندانی‌های با "سابقه بالا" بودند، که حالا تختی برای خودشان داشتند و با مسئول اتاق رابطه گرمی داشتند و می‌توانستند اگر مایل باشند به بقیه زور بگویند.

سومین رده، همان‌طور که حدس زدید "مسئول اتاق" بود که معمولاً یا جرمش قتل بود یا به هر دلیلی محکومیت حبس بالای ده سال داشت.

چهارمین رده، را "بزرگ قشر" می‌گفتند، مثلاً بزرگ قشر گناه‌های! پنجمین رده هم متعلق بود به مسئول بند یا همان "وکیل بند" که معمولاً یکی از زندانیان با سابقه حبس بالا اما آرام و معقول بود، که مسئولین زندان به او مسئولیت‌هایی را محول کرده بودند.

تازه پنجم همه زندانی بودند، اما رده‌های بالاتر شامل مسئولین و کارمندان زندان می‌شد که پست‌های مختلفی داشتند، مانند مدیر داخلی زندان و مسئول مددکاری اجتماعی و یک روحانی که جلسات مذهبی، کلاس‌های قرآن، دعای کمیل و توسل را ساز می‌کرد.

این‌ها سلسه مراتب بود، اما صحبت در خصوص پول رایج و مناسبات این جامعه هم خالی از لطف نیست.

اول لازم است بدانید که زندانی، حق به همراه آوردن پول رایج کشور به داخل زندان را نداشت. اما خانواده زندانی می‌توانست وقتی به ملاقات زندانی می‌رود، مقداری پول به حساب زندانی در زندان واریز کند تا در دفترچه حساب زندانی، منعکس گردد. زندانیان با یک برگ از آن دفترچه می‌توانستند از فروشگاه زندان مواد غذایی یا سیگار خریداری کنند.

به جرات می‌توانم بگویم بیش از هشتاد درصد زندانیان در آن زمان مواد مخدر مصرف می‌کردند و عموماً معتاد به تریاک یا شیره بودند و مصرف حشیش هم چیزی عادی به‌شمار می‌آمد، اما مواد مخدر صنعتی به‌ندرت استفاده می‌شد و به جای آن معتادهای با توان مالی پایین‌تر، قرص‌های خواب‌آور و روانگردان، مثل آرتان - تری هگزیفنیدیل مصرف می‌کردند که اصطلاحاً به این نوع معتاد در زندان "قرصی" می‌گفتند و بسیار منفور بودند، زیرا چندین روز در راهروهای

که یادم هست مسئولان زندان مقداری از هواخوری را با توری فلزی پوشیده بودند تا جلوی بسته‌های پرتابی را بگیرند.

روش سوم ورود مواد مخدر به زندان‌ها که به ندرت انجام می‌شد و مقدار بسیار ناچیزی از کل جریان مواد مخدر را شامل می‌شد، از طریق سربازهای وظیفه‌ای انجام می‌شد که در زندان خدمت وظیفه اجباری خود را طی می‌کردند. مقامات زندان برای کشف مواد مخدر به‌طور متناوب بندها و اتاق‌ها را بازرسی می‌کردند و البته کمتر چیزی پیدا می‌کردند زیرا مواد آنجایی بود که کسی پیدا نمی‌کرد و قبلاً عرض کردم.

اما مشکلات من در زندان چه بود؟ اول، من مجبور بودم در خواب و بیداری دود غلیظ مواد را تحمل کنم که به دلیل آلرژی، شرایط وحشتناکی را برایم به وجود آورده بود. دوم، زندانیان محترمی که از مرخصی بر می‌گشتند تا چند روز در مدفوع خود به دنبال بسته‌های مواد می‌گشتند و این کار، وضعیت توالتهای زندان را به شکلی درآورده بود که در وصف نگنجد. سوم، این انسان‌های شریف، پس از یافتن بسته‌های با ارزششان، آن‌ها را به اتاق می‌آوردند و با همکاری سایر هم‌اتاقی‌هایشان شروع به باز کردن لایه‌های پلاستیک می‌کردند که بوی مدفوع در این حالت در اتاق می‌پیچید و چون شب این کار را می‌کردند و درهای هواخوری شب‌ها بسته بود هیچ راه فراری از این شرایط وجود نداشت. چهارم، حق هیچ‌گونه اعتراضی را ندارید و هرگونه اعتراضی می‌توانست به خشن‌ترین درگیری‌های بنجامد.

همه‌ی این عوامل می‌توانست یک زندانی را در مدت دو سال به مرز جنون برساند و یا آسیب‌های ماندگار روانی در او ایجاد نماید.

اما نکته جالب دیگری نیز در خصوص نحوه‌ی مصرف مواد مخدر وجود داشت. می‌دانیم که مصرف تریاک به شعله و چراغ نیاز دارد اما هیچ وسیله آتش‌زایی به جز فندک سیگار در زندان وجود ندارد و فندک هم نمی‌تواند یک ساعت مثلاً روشن بماند، در اینجا زندانیان، چراغی پی‌سوز اختراع کرده بودند که بدنه آن قوطی‌های تن ماهی بود و لبه آن را به شکل ناودان بریده بودند و یک فتیله از جنس دستمال یا پنبه در آن قرار می‌دادند و سوخت آن هم روغن مایع بود، اما روغن مایع در فروشگاه زندان موجود نبود - زیرا قرار نبود پخت‌وپزی توسط

زندانیان انجام شود - و روش ابداعی معتادان عزیز برای دستیابی به سوخت این بود که وقتی دیگ‌های بزرگ خورش وارد بند می‌شد یک نفر مسئول روغن‌گیری بود و وظیفه‌اش این بود که روغن روی خورش را بگیرد و درون یک بطری آب‌معدنی بریزد تا سوخت چراغ‌ها تأمین شود.

فاجعه دیگری که در زندان‌ها در جریان بود و به گمانم هم اکنون و در زمان نوشتن این کتاب هم در جریان است قضیه‌ای است که به آن اصطلاحاً "کهره" می‌گفتند. کهره در لغت معنای بدی ندارد و در واقع یعنی "بزغاله" اما در زندان این کلمه به جوانان رده سنی نوزده تا بیست‌وپنج سالی گفته می‌شد که قیافه کم‌سن‌وسال‌تری داشتند و توسط مسئولان اتاق و یا زندانیان قدیمی‌تر مورد سواستفاده جنسی دائم قرار می‌گرفتند. جریان به این صورت بود که مسئول اتاق که یک زندانی با سابقه طولانی بود و یا هر یک از زندانیان با سابقه دیگر، یک زندانی کم‌سن‌وسال را به عنوان پارتنر همیشگی خود انتخاب می‌کردند و حتی روی او غیرت داشتند که کسی نگاه چپ به این پسر نکند و تنها به او سرویس دهد. در عوض، این پسر از حمایت آن مسئول اتاق برخوردار بود و عایداتی مانند سیگار رایگان و گاهی تریاک مجانی گیرش می‌آمد و البته آن مرد جوان نگویند بخت، حق قطع کردن این رابطه را نداشت، فلذا هرچند ظاهراً با تمایل طرفین این قضیه جریان داشت اما در واقع تجاوز بود. خلاصه آنکه به این افراد در زندان "کهره" می‌گفتند مثلاً می‌گفتند این پسر کهره فلانی است.

بایستی یادآوری کنم که من در سه زندان مختلف یعنی عادل‌آباد شیراز و بنداروز برازجان و مرکزی بوشهر زندانی بوده‌ام و شرایط در هر یک از این سه زندان کمی با دیگری متفاوت بود. در میان این سه زندان، شاید وضعیت زندان بنداروز برازجان در سال ۱۳۸۵ که من در آنجا زندانی بودم از همه زندان‌ها وخیم‌تر و غیرانسانی‌تر بود.

بنداروز نام روستایی در نزدیکی شهر برازجان است که زندان برازجان پس از تبدیل زندان تاریخی شهر به موزه، به آنجا منتقل شد.

زندان برازجان، زندان معروفی است و از سال ۱۳۳۳ هجری تاکنون محل تبعید بسیاری از زندانیان از سراسر ایران بوده است. علت این تبعیدها هم به گمان من دو چیز است یکی اینکه برازجان به دلیل دور افتادگی برای ملاقات خانواده‌ها

و اما زندان مرکزی بوشهر آخرین جایی بود که من در آن زندانی بودم. شرایط این زندان از بقیه زندان‌هایی که من در آن‌ها زندانی بودم کمی بهتر بود یعنی کولرهای گازی وجود داشت و فضا تمیزتر بود.

حال که با ادبیات زندان، مثل انباری، آب بندی، پرتابی، بزرگ قشر، مسئول بند، مسئول اتاق، و کهره آشنا شدید مایلیم تا یک روز عادی در زندان را برایتان بازگو کنم.

هنگام نماز صبح چراغ‌های بند روشن می‌شد و بلندگو و تلویزیون و هرچه وسیله صوتی و تصویری بود، دعا پخش می‌کردند، و سپس اذان می‌گفتند و درهای بند باز می‌شد تا زندانی‌ها بتوانند به نمازخانه بروند، بعد از نماز هم با روشن شدن هوا، مراسم صبحگاهی برگزار می‌شد که شبیه همان مراسم صبحگاهی در مدرسه بود یعنی یک سوره کوچک از قرآن، توسط یک زندانی خوانده می‌شد و چند نرمش صبحگاهی و بعد از آن قسمت‌های اداری زندان شروع به کار می‌کردند و زندانیان می‌توانستند فعالیت‌های زیر را انجام دهند.

– اگر نیازی به مکاتبه با دادگاه داشتند می‌توانستند با پر کردن یک فرم مخصوص، آن را به واحدی به نام مددکاری اجتماعی تحویل دهند تا به دادگاه ارسال شود.

– در ایام هفته، کلاس‌های قرآن و احکام، توسط آخوند زندان برگزار می‌شد که شرکت در آن‌ها اختیاری بود اما اگر شرکت نمی‌کردید ملاقات با خانواده به صورت حضوری داده نمی‌شد و باید به ملاقات کابینی می‌رفتید، یعنی از پشت شیشه و با تلفن با خانواده صحبت می‌کردید.

– ملاقات با خانواده فقط یک روز در هفته ممکن بود و در آن زمان روز یکشنبه بود. یعنی روزهای یکشنبه اسامی زندانیانی که ملاقاتی داشتند را از بلندگو می‌خواندند و زندانی به سالن ملاقات حضوری هدایت می‌شد که اتاقی بود با تعدادی میزهای گرد پلاستیکی و صندلی‌های پلاستیکی که خانواده‌ها و شخص زندانی اطراف آن می‌نشستند و حدود یک ساعت اجازه داشتند صحبت کنند. و یا اینکه به سالن ملاقات کابین هدایت می‌شدند که تنها از پشت شیشه و با گوشی تلفن قادر به صحبت کردن با خانواده بودند.

– پس از پایان کلاس‌های اختیاری/اجباری، زندانیان می‌توانستند به کتابخانه

با بستگان زندانی‌شان مسیر بسیار دشواری دارد و در قدیم این مسیر دشوارتر هم بوده است. در واقع شکنجه‌گر با این کار یعنی کم کردن ملاقاتی زندانی تصمیم داشته به این روش او را مجازات کند و کسانی که تجربه زندانی شدن را از سر گذرانده‌اند می‌دانند که ملاقات با خانواده و دوستان چقدر برای یک زندانی مهم است.

اما دلیل دوم که از دلیل اول هم مهم‌تر است، آب و هوای خشک و گرم برازجان است که در فصل تابستان محیط زندان را به جهنمی تبدیل می‌کند که در وصف نمی‌گنجد. و کافی است بدانید که بیشینه دما در شهر برازجان در فصل تابستان به حدود پنجاه درجه سانتیگراد می‌رسد.

در مقایسه با زندان عادل‌آباد شیراز باید بگویم که زندان عادل‌آباد یک زندان قدیمی و کهنه بود اما بزرگ، و بالاخره برای زندان طراحی و ساخته شده بود، یعنی از قبل، فکری به حال فضاهای لازم کرده بودند، هرچند با افزایش جمعیت این فضا برای زندانی‌ها حالا کوچک و کوچک‌تر شده بود. اما زندان برازجان یک سالن مرغداری بود، بله سالن مرغداری.

کل زندان برازجان در سال ۱۳۸۵ یک سوله به همان سبک سوله‌های تجاری در ایران بود، یعنی دیوارهای آجری با اسکلت و سقف فلزی و سیستم خنک کننده آن تنها از چند کولر آبی مخصوص مرغداری‌ها^۱ و فن‌های بزرگ در سمت مقابل دیوار تشکیل شده بود. کسانی که در شهر برازجان و منطقه دشتستان زندگی می‌کنند می‌دانند که کولر آبی در فصل تابستان با آن شرجی و دمای هوا تقریباً هیچ خاصیتی ندارد و این در حالی بود که کل این سوله مملو از زندانی بود. زندانیان در تخت‌های چند طبقه‌ای که سراسر فضای سوله را پر کرده بود می‌خوابیدند و بقیه زندانیان هم در میان تخت‌های فلزی، کف خواب بودند.

همه خود را باد می‌زدند تا کمی خنک شوند و بوی عرق و کثافت تنها چیزی بود که به مشام می‌رسید و تعدادی از زندانیان هم به بیماری‌های پوستی دچار شده بودند از جمله خود من که هنوز آثار آن روی بدنم وجود دارد.

۱. این نوع کولرها، پروانه و موتور برای پرتاب باد ندارند و فقط دارای پوشال هستند و پمپ آبی که پوشال‌ها را خیس می‌کند، جریان هوا نیز از طریق مکش فن‌هایی که در سمت مقابل سوله قرار دارند برقرار می‌شود.

بروند و کتاب بگیرند برای مطالعه و یا به کارگاه صنایع دستی بروند و مشغول شوند و یا مثلاً در هواخوری قدم بزنند تا روز به پایان برسد و هنگام غروب که درهای بندها بسته می‌شد هر کسی باید در اتاق خودش می‌نشست تا یک نفر مامور زندان بیاید و همه را بشمارد و آمار بند را ثبت کند.

یک چیز دیگری هم بود به نام ملاقات شرعی که زندانیان متاهل می‌توانستند با همسر قانونی خود در یک اتاق برای چند ساعتی بخوابند و سکس کنند که در این مورد هم بلندگو نام شخص را صدا می‌زد و شخص باید پتوهای زندانش را می‌زد زیر بغلش و از بند خارج می‌شد و به این ترتیب تقریباً همه زندانیان و غیر زندانیان و حتی خواجه حافظ شیرازی هم می‌فهمیدند قضیه از چه قرار است.

در زندان، ماهی چند بار دعوا و درگیری‌های کوچک و گاه بزرگی میان زندانیان رخ می‌دهد که عموماً بر سر مواد مخدر است و اگر درگیری بزرگی باشد، گارد امنیتی زندان وارد ماجرا نمی‌شود، تا زمانی که درگیری تمام شود، من در دو مورد، یکی در زندان شیراز و یکی در زندان بوشهر، شاهد دو درگیری بزرگ و خشن بودم. در این موارد تقریباً در امان ماندن کار سختی است که البته من با قایم شدن در گوشه‌ایی، در هر دو مورد، توانستم بدون آسیب، قهرمانانه تا پایان ماجرا از خودم محافظت کنم و تنها نظاره‌گر باشم که زندانیان چگونه همدیگر را تکه و پاره می‌کنند.

وسایلی که زندانیان برای حمله و کشتن همدیگر به کار می‌برند، چاقو و قمه‌هایی است که همگی را "تیزی" می‌نامند و همگی در داخل زندان ساخته می‌شوند، دسته‌ها که چوبی هستند در کارگاه صنایع دستی به‌طور مخفی و به دور از چشم ماموران زندان ساخته می‌شوند و برای ساخت قسمت فلزی چاقو از هر فلزی استفاده می‌شود، از فلز دسته قاشق بگیر تا تکه ورق آهنی که در هواخوری به عنوان پوشش کانال فاضلاب استفاده شده بود. ساخت یک تیزی به ساعت‌ها کار دست نیاز داشت، که البته زندانیان برای انجامش فرصت کافی داشتند، و در نهایت این تیزی‌ها هم مثل هر چیز دیگری در زندان، خرید و فروش می‌شد. نظام عرضه و تقاضا حتی در این جامعه هم ناگزیر بود، مثلاً قیمت یک تیزی خوب، ممکن بود پنج گرم باشد و سه پاکت - یعنی پنج گرم تریاک و سه پاکت سیگار، و این است پول رایج زندان! دقیقاً مانند اینکه بگوییم پنج دلار و بیست سنت.

- بازرسی: تقریباً هر یک ماه یک‌بار در روزی نامشخص، اول صبح که همه زندانیان برای مراسم صبحگاه به هواخوری می‌روند درهای هواخوری را بر روی زندانیان می‌بستند و آن‌ها را در هواخوری حبس می‌کردند و به بازرسی تمامی اتاق‌ها و تخت‌های زندان می‌پرداختند. کل اموال هر زندانی سه پتو است یکی برای بالش یکی برای زیر و یکی برای رو و مقداری کاغذ و احکام بیدادگاه‌های رژیم و قاشق و بشقاب، اما پس از بازرسی وقتی وارد اتاق‌ها می‌شدیم، انگار وارد صحرای محشر شده بودی، همه پتوها و کاغذها و احکام و خلاصه هرچه که داشتیم وسط اتاق روی هم تلنبار شده بود و باید خرت و پرت‌هایمان را از میان خرت و پرت‌های دیگران پیدا می‌کردیم و جدا می‌کردیم، سربازها فقط وحشیانه وسط اتاق با پوتین روی وسایل می‌چرخیدند و به بهانه بازرسی همه چیز را ریزریز می‌کردند، اما واقعیت این بود که از حجم مواد مخدری که در زندان در جریان بود، حتی ذره‌ای هم در این بازرسی‌ها پیدا نمی‌کردند چون زندانیان با تخمین زمان بازرسی‌ها، مواد را با خودشان به هواخوری می‌بردند و به‌محض احساس خطر مواد را شیاف می‌کردند و یا به اصطلاح خودشان می‌زدند انباری، و زندانبان‌ها هم، همه جا را می‌گشتند الا روده بزرگ عزیزان معتاد را.

- اگر به صورت اتفاقی بسته‌ای از مواد مخدر را از یک زندانی می‌گرفتند یا زندانی جرمی مرتکب می‌شد، برای آن شخص تشکیل پرونده می‌دادند و با ارسال به دادگاه، پس از صدور حکم، اگر حکم شلاق بود در همان هواخوری زندان و در حضور بقیه زندانی‌ها، این حکم توسط واحد اجرای احکام زندان اجرا می‌شد، که متأسفانه من چندین بار شاهد این قضیه بودم و بسیار برایم دردآور بود. و دردآورتر از آن خداحافظی زندانیان محکوم به اعدام با بقیه هم‌بندی‌ها و هم اتاقی‌هایشان بود. حتی تصور اینکه، انسانی که تا دیروز در کنار هم غذا می‌خورده اید، اکنون بر سر دار برای نفس کشیدن تقلا می‌کند و انسان‌های مسخ شده به تماشايش نشسته‌اند حالم را تا سرحد مرگ خراب می‌کرد و هنوز هم مرا آزار می‌دهد.

- وقتی اواخر عصر، درهای هواخوری زندان را می‌بندند همه باید برای آمارگیری و خواب به بندهای خودشان بروند اما این پایان یک روز زندان نیست، شب پس از آمارگیری درهای بند قفل می‌شود و تقریباً دیگر هیچ نظارتی بر

زندانیان وجود ندارد و معتادان با خیال راحت چراغ‌هایشان را روشن می‌کنند تا تریاک بکشند و یا سیگارهایشان را خالی می‌کنند تا با مخلوط توتون و حشیش پر کنند و این دومی چنان بوی زنده‌ایی دارد که فضای کوچک اتاق را به جهنمی برای نفس کشیدن تبدیل می‌کرد، به خصوص برای من که حتی سیگار هم نمی‌کشیدم و از گلو دردی آلرژیک و مزمن هم رنج می‌بردم. و دردناک‌تر این بود که نه تنها به علت بسته بودن درهای بند هیچ راه فراری از این شرایط وجود نداشت بلکه حق هیچ‌گونه اعتراضی هم وجود نداشت و فقط می‌بایست تحمل می‌کردم.

اگر سرانجام می‌توانستی در این شرایط بخوابی قسمت بعدی زندان شروع می‌شد که من نامش را "زندان در خواب" گذاشته بودم، اجازه بدهید تا توضیح دهم که وقتی یک انسان آزاد به زندان می‌رود در ماه‌های اول، خواب که می‌بیند مانند یک انسان عادی خواب‌هایش حالت عادی دارند، یعنی مربوط به وقایع دنیای بیرون از زندان هستند اما پس از چند ماه، مثلاً برای خود من بعد از حدود دو ماه، دیگر خواب‌ها هم، خواب‌های مربوط به اتفاقات درون زندان هستند و نکته بد ماجرا این است که پس از آزادی از زندان، فرد تا مدت‌ها خواب حوادث داخل زندان را می‌بیند و گمان می‌کند که هنوز هم زندانی است و وقتی که بیدار می‌شود متوجه می‌شود که آزاد است. برای من تا یک سال پس از آزادی این چنین بود و این چرخه و اثرات روانی آن یکی از تأثیرات طاقت‌فرسای زندان بر روان انسان است که امیدوارم هیچ یک از خوانندگان عزیز این متن، هرگز آن را تجربه نکنند.

این چرخه فرساینده روزانه، برای من ماه‌ها و برای برخی از زندانیان سال‌ها ادامه داشت و چه بسا افراد بی‌گناهی که به ناحق و به اشتباه، سال‌ها در این شرایط تکراری و طاقت‌فرسا تحمل می‌نمودند.

به خوبی به یاد دارم که دوستی به نام ناصر نظری پس از اینکه ده سال به اتهام واهی قتل در زندان بود، در نهایت به دلیل فقدان ادله کافی آزاد شد و این تنها یک نمونه بود.

در تبعید

من بالاخره دوران محکومیت زندانم را در زندان بوشهر به پایان رساندم و از همان در نگهبانی زندان، مأمور زندان از من پرسید که «سه سال عدم اقامت در منطقه دشتستان داری، کجا می‌خواهی بروی؟» گفتم «شما مرا آزاد کنید لابد یک جایی می‌روم». و این‌گونه بود که دوران تبعید من آغاز شد. راستش نه می‌دانستم کجا بروم و نه پولی داشتم که جایی بروم. بهترین و نزدیک‌ترین جایی که توانستم پیدا کنم منطقه بالاده کازرون بود که یک دایی داشتم که سال‌ها در آنجا ساکن بود. رفتم و یک خانه اجاره کردم با ماهی هفتاد هزار تومان اجاره و دویست هزار تومان پول پیش که صاحب‌خانه قبول کرد بابتش چک سه ماهه بگیرد و یک مغازه با ماهی هشتاد هزار تومان که قبول کرد، رحم کند و پول پیش از من نگیرد. لوازم منزل اندکی را هم که داشتیم یک راننده کامیون ساکن وحدتیه که از اقوام زهرا بود، قبول کرد با کامیونت خاوری که داشت برایمان به بالاده منتقل کند و پولش را هروقت داشتیم بدهیم که همین کار را هم کردیم.

مردم بالاده آن‌قدر بی‌شيله پيله و مهربان بودند که باورش برایم سخت بود و همین‌جا بود که موقعیت‌های شغلی و فنی بسیاری یافتم و خلق کردم و با دوستان روشنفکری آشنا شدم که به لحاظ فکری تأثیرات عمیقی را از آن‌ها پذیرفتم.

کوچ اجباری از وحدتیه برای من، حکم تولد دوباره را داشت. همه چیز

دستگاه کامپیوتری که در تصویر می‌بینید هم برای خودش داستانی دارد. صفحه کلیدش را که کار نمی‌کرد دور انداخته بودند که من تعمیرش کردم، موس‌اش هم پاره شده بود و من آن را با کابل USB یک تلفن نوکیا تعویض کردم، مانیتور قدیمی‌اش هم یکی از دوستان که ال‌سی‌دی خریده بود لطف کرد و داد به ما، قطعات داخل کیس هم همه دست دوم و به تدریج تهیه کردم تا شد این کامپیوتر! ولی همچنان میز کامپیوتر نداشتم.



پروگرام‌های نیم‌ساخته در منزل



پروگرام‌های آماده بسته‌بندی

برای من نو شده بود و انگیزه‌ام برای مطالعه و کار، صد چندان. تحصیلاتم را که در دوره متوسطه و در وحدتیه به دلیل فقر مفرط خانواده پدری‌ام که حتی قدرت خرید لباس و کفش را برای من نداشتند، رها کرده بودم در بالاده ادامه دادم و در زمینه شغلی هم علاقه شخصی و مهارتم را که همواره الکترونیک بوده و هست، از پایین‌ترین رده یعنی تعمیرکار تلویزیون به بالاترین رده یعنی طراح دستگاه‌های الکترونیک ارتقاء دادم. ما در همان منزل اجاره‌ای که حتی پول پیشش را هم در ابتدا نداشتیم، شروع به تولید یک نوع دستگاه الکترونیک مورد نیاز تعمیرکاران تلویزیون کردیم که هم سخت‌افزار ساده‌اش را خودم و زهرا در خانه تولید می‌کردیم و هم نرم‌افزار فارسیش را خودم نوشته بودم و با ایجاد یک سیستم خرید پستی که هزینه‌ای برایمان نداشت و اطلاع‌رسانی به کلیه تعمیرکاران لوازم صوتی تصویری در سراسر ایران توسط نامه، که در چند مرحله انجام دادیم، اقدام به تولید و فروش آن نمودیم و توانستیم با توسعه آن کسب‌وکار، ظرف مدت پنج سال از تولید یک محصول به بیست‌ودو محصول مختلف برسیم. سی‌ودو محصولی که بدون دریافت یک ریال وام از نظام بانکی فاسد اسلامی و یا هرگونه معامله و یا قرارداد خرید یا فروش یا همکاری با شرکت‌های فاسد دولت اسلامی تولید کردیم و در بازار به اشخاص عمده فروش و خرده فروش می‌فروختیم.



تولید دستگاه‌های پروگرامر در منزل، واقع در بالاده کازرون سال ۱۳۸۸



از سمت راست: نفر اول و دوم آقایان سام و سروش منصوری فرد و نفر پنجم خانم نرگس منصوری فرد، فرزندان محمدحسن هستند.

نظام مقدس جمهوری اسلامی حتی در دوران تبعید هم دست از آزار و اذیت من برنداشت، که البته این نقض ساختارمند حقوق شهروندان، تنها مختص به من نبود و من تنها یک قربانی کوچک بودم، لابلای چرخ دنده‌های بزرگ این دستگاه فاسد و ناکارآمد.

برای شرح این ظلم آخر، لازم است تا موضوعی را بیان کنم که شاید خواننده محترمی که ساکن مناطق جنوبی ایران نبوده از آن بی‌اطلاع باشد، و آن طرح جمع‌آوری اسلحه غیرمجاز است، که هر چند سال یک‌بار توسط نهادهای امنیتی و انتظامی در استان‌های فارس و بوشهر اجرا می‌شد، هدف از این طرح هم به اصطلاح پیدا کردن افرادی بود که سلاح غیرمجاز نگهداری می‌کردند، تا دولت بتواند سلاح‌های غیرمجاز را جمع‌آوری و مصادره نماید، اما نحوه اجرای این طرح در استان‌های جنوبی ایران به گونه‌ای بود که عملاً بسیاری از افراد بی‌گناهی

افتخار من در زندگی این بوده است که حتی برای یک لحظه هم به نظام ظالم اسلامی خدمت نکرده‌ام حتی با خدمت اجباری سربازی، و تمام محرومیت‌های ناشی از آن را هم پذیرفته‌ام، من هرگز اجازه دریافت پروانه کسب در ایران را نیافتم، هرگز امکان ثبت‌نام برای گواهینامه رانندگی را نداشتم، هرگز مجاز به داشتن پاسپورت ایرانی نبودم، همگی به خاطر اینکه حاضر نشدم در نظام فاسد و ستمگر اسلامی به خدمت سربازی بروم. من خدمت به کشورم را از طریق ایجاد کار و شغل واقعی برای ده‌ها نفر انجام داده‌ام و به آن افتخار می‌کنم و همچنان امیدوارم که روزی بتوانم همان خدمت سربازی را هم به صورت داوطلبانه انجام دهم اما نه در نظام سرکوبگر و غارتگر اسلامی بلکه در دولتی دموکراتیک و برآمده از رای واقعی مردم، که تنها وظیفه‌اش پاسداشت آزادی‌های شهروندان باشد، نه به بهشت بردن آن‌ها با چماق و شلاق و چوبه دار.

و اما کودکان خردسال محمدحسن هم که در سال ۱۳۸۵ توسط دار و دسته آخوند شفقت‌پور و آخوند موسوی‌نژاد منزل مسکونی‌شان به رگبار گلوله جنگی بسته شد و خطر مرگ از بیخ گوش‌شان رد شد، اکنون بالیده‌اند و موجب افتخار و منشا خیر و نیکی در استان بوشهراند.



را که هرگز هم سلاحی نگهداری نکرده بودند، در معرض نقض جدی حقوقشان قرار می‌داد، و در چندین مورد، من خود شاهد این فجایع بودم. نحوه اجرای طرح این گونه بود که نهادهای امنیتی استان، از بسیجی‌ها و تندروهای طرفدار رژیم در هر شهر و روستایی درخواست می‌کردند که با جاسوسی در محل سکونتشان، لیستی از افرادی را که سلاح غیر مجاز نگهداری می‌کنند تهیه کرده و گزارش دهند، از اینجا به بعد فاجعه شروع می‌شد، به این صورت که این افراد بسیجی و متعصب، علاوه بر اینکه لیست افرادی را که متوجه شده بودند سلاح غیر مجاز دارند گزارش می‌دادند، نام هر فردی را در محل، که با او اختلاف شخصی و یا عقیدتی داشتند نیز در این لیست وارد می‌کردند و اداره اطلاعات نیروی انتظامی هم، که مسئول احضار و خلع سلاح این افراد بود، آن‌ها را احضار و به آن‌ها اعلام می‌کرد که باید چه نوع اسلحه‌ای را تحویل دهند. و این افراد هم اگر واقعاً اسلحه‌ای داشتند که تحویل می‌دادند و اگر هم از اساس، گزارش علیه آن‌ها ساختگی بود، باید می‌رفتند و در بازار سیاه، هر طور که شده آن نوع اسلحه را خریداری می‌کردند و به نیروی انتظامی تحویل می‌دادند. در واقع وقتی نام کسی در این لیست قرار می‌گرفت، هیچ گزینه دیگری برایش وجود نداشت الا تحویل اسلحه! و اگر مقاومت می‌کرد و منکر مالکیت هرگونه سلاحی می‌شد، آن‌قدر در بازداشتگاه‌های نیروی انتظامی شکنجه می‌شد تا رضایت دهد و به دنبال خرید و تحویل سلاح برود. من شاهد بودم که چندین نفر از هم محلی‌هایم در همین دام افتاده بودند و هرکدام پس از شکنجه‌های بسیار، به خواست نیروی انتظامی برای خرید اسلحه تن داده بودند.

این قضیه در مناطق جنوبی ایران آن‌قدر جا افتاده بود که هر شخصی نامش در این لیست قرار می‌گرفت می‌دانست که نباید با مقاومت کردن، یکی دو شب را از سقف بازداشتگاه‌های نیروی انتظامی آویزان باشد و شلاق بخورد و آخر سر هم، همان پول را بدهد و اسلحه را بخرد و تحویل دهد.

خود خرید اسلحه از قاچاقچیان هم از آن چیزهایی است که من هرگز نفهمیدم که چگونه است که در جمهوری اسلامی با این حد سختگیری برای حمل و نگهداری اسلحه، قاچاقچیان اسلحه وجود دارند و راست راست در جامعه می‌چرخند، اما از چیزهایی که از خلافکاران داخل زندان شنیده بودم این بود که

سلاح غیر مجاز در جنوب ایران، عموماً از مرز ایران با عراق توسط قاچاقچیان وارد می‌شود و حتی برخی از این سلاح‌ها ساخت ایران هستند که منطقاً تنها نشانگر این بود که بخشی از سلاح‌ها و مهماتی که جمهوری اسلامی در آن زمان برای گروه‌های تندرو در عراق ارسال می‌کرد تا با آن سربازان آمریکایی مستقر در عراق را بکشند، توسط این نیروهای شورشی در بازار سیاه فروخته می‌شده و دوباره سر از ایران در می‌آورده است!

و اما حدود یک سال پس از اتمام دوران زندان و در زمانی که در بالاده کازرون دوران تبعیدم را سپری می‌کردم، روزی خانواده پدریم در وحدتیه با من تماس گرفتند و گفتند که پاسگاه انتظامی وحدتیه من را احضار کرده است. من هم فردای آن روز از همه‌جا بی‌خبر و نگران به پاسگاه وحدتیه مراجعه کردم و رئیس پاسگاه به من گفت که نام شما در لیست افرادی است که سلاح غیرمجاز نگهداری می‌کنند و باید سلاح تحویل دهید، با ناراحتی پاسخ دادم «چگونه چنین چیزی ممکن است درحالی که من یک سال است ساکن وحدتیه نیستم و قبل از آن هم در زندان بوشهر زندانی بوده‌ام!» گفت «من این چیزها را نمی‌فهمم باید اسلحه تحویل دهید!» و اضافه کرد که «شما خیلی خوش شانس هستید»، گفتم «چرا؟» «پاسخ داد چون برای همه افراد در این لیست، نوع سلاح را قید کرده‌اند و آن‌ها مجبورند فقط همان نوع سلاح را خریداری و تحویل دهند، اما برای شما تنها نوشته شده "سلاح غیر مجاز" یعنی هر نوعی بخرید و تحویل دهید ایرادی ندارد»، پرسیدم «یعنی اگر در آنجا نوشته بودند "تانک" هم من باید تانک می‌خریدم و تحویل می‌دادم؟» گفت «بله!» گفتم «بسیار خوب می‌دانم چه کنم». من که از عصبانیت و خشم ناشی از ستمی که آن سیستم داشت بر من روا می‌کرد در حال انفجار بودم، از همان در پاسگاه که خارج شدم به خانه رفتم و عریضه‌ای نوشتم خطاب به تمام نهادهای امنیتی استان، یعنی اداره اطلاعات نیروی انتظامی منطقه دشتستان و اداره اطلاعات استان بوشهر و خلاصه هر کجا که می‌شناختم و دوره افتادم و تمامی این نهادها را خودم حضوری رفتم صحبت کردم و نامه را هم دستی تحویل می‌دادم.

در اداره اطلاعات نیروی انتظامی شهر برازجان، وقتی آن ماموری که همیشه من و محمدحسن را بازجویی می‌کرد من را دید، گفت «اه باز هم که تو اینجایی؟!»

حقوقم را ضایع کنید، خودکار که دارید، آن یک قسمت را خط بزنید، اما به نیروی انتظامی هم اعلام کنید که شما از زیر و بم زندگی من خبر دارید و من حتی به سربازی هم نرفته‌ام که کار با اسلحه را یاد گرفته باشم و حتی تاکنون تفنگ بادی هم نداشته‌ام چه رسد به اسلحه واقعی»، او هم قول داد که چنین خواهند کرد.

من به بالاده برگشتم و به زندگی عادی‌ام ادامه دادم اما دوباره پاسگاه وحدتیه من را به صورت تلفنی احضار کرد و متوجه شدم که این قصه سر دراز دارد و این‌ها ول کن ماجرا نیستند. از سر بیچاره‌گی و درماندگی با زهرا رفتیم بوشهر و در دادرسی کارکنان نیروی انتظامی بوشهر، شکایتی را بر علیه اداره اطلاعات نیروی انتظامی دشتستان تسلیم کردم، دادستان وقتی داشت شکایت من را ثبت می‌کرد، پرسید «آیا سابقه کیفری داشته‌ام؟» وقتی گفتم «بله» نفی وجود و ظهور آقا امام زمان، چشمانش از تعجب گرد شد، اما بالاخره شکایت من را ثبت کرد و گفت که پیگیری می‌کنند.

شش ماه بعد، دادگاه بدون حضور من، برای اداره اطلاعات نیروی انتظامی دشتستان، قرار منع تعقیب صادر کرد، یعنی آن‌ها را میرا از ارتکاب جرم دانست و این حکم، توسط نیروی انتظامی در بالاده کازرون به من ابلاغ گردید که تصویر برگ ابلاغیه را می‌توانید در ادامه مشاهده نمایید.

شماره: ۱۷/۱۴
تاریخ: ۱۳۸۷/۱۰/۱۴

جمهوری اسلامی ایران
اداره اطلاعات و امنیت داخلی
امداد قفس

نام و نام خانوادگی	
پدر	
تولد	
محل اقامت	
محل صدور	
دلیل دستگیری	
امضاء دستگیرکننده	
مهر و امضاء	

مدیر دفتر شعبه:
دائمی‌الریاست عمومی پروژان

گفتم «مگر شما می‌گذارید ما به زندگیمان برسیم؟» گفت «باز چی شده؟» گفتم این بار موضوع عقاید من نیست و قضیه را شرح دادم. رئیس اداره اطلاعات نیروی انتظامی هم که شخصی بود به نام موسوی برایم توضیح داد که لیست از اداره اطلاعات می‌آید و ما هم باید اجرا کنیم و شما هم هیچ راهی ندارید جز اینکه بروید اسلحه بخرید و تحویل نیروی انتظامی بدهید.

نکته جالب این ماجرا این بود که نه رئیس کلانتری وحدتیه و نه موسوی رئیس اداره اطلاعات منطقه انتظامی برازجان و نه هیچ مامور یا مسئول دیگری هرگز به من نگفت که شما واقعاً اسلحه دارید و باید تحویل دهید، زیرا همه این افراد می‌دانستند که چنین گزارشی آن‌هم در زمانی که شخص، یک سال است در وحدتیه حضور نداشته و قبل از آن هم در زندان بوده است، از اساس نمی‌تواند صحیح باشد، اما همگی متفق‌القول بودند که بهترین راه این است که اسلحه‌ای خریداری کنی و تحویل دهی و خودت را خلاص کنی!

من وقتی موسوی گفت که لیست افراد، به تایید وزارت اطلاعات رسیده، از آنجا به ستاد خبری اداره اطلاعات شهر بوشهر رفتم، همان‌جا که آیت‌الله قزوینی و آیت‌الله بوشهری در زمان اسارت، با ما مباحثه می‌کردند، در اتاق ورودی اداره، یک سرباز نشسته بود و به او گفتم «با رئیس اینجا کار دارم»، گفت «شما؟» گفتم بگویند تراکم می‌شناسند، او هم تلفن داخلی را برداشت و زنگ زد و همین را گفت و گوشی را داد به من، در ابتدای مکالمه، شخصی که پشت تلفن بود، من را شناخت ولی وقتی گفتم من همان تراکمه‌ای هستم که دو سال پیش سی‌وسه روز مهمانتان بودم، فوراً به‌جا آورد و من هم ماجرا را شرح دادم و گفتم «نیروی انتظامی می‌گوید این لیست، به تایید وزارت اطلاعات رسیده، آیا شما می‌خواهید با این حربه یعنی متهم کردن ما به نگهداری اسلحه، به ما تهمت جنبش مسلحانه بزنید و اعداممان کنید؟» پاسخ داد «نه به والله این جور نیست، این‌ها یک لیستی می‌آورند ما هم چشم بسته امضا می‌کنیم!»

من یک نسخه از نامه‌ام را دادم که یک سرباز برایش ببرد تا بخواند و بعد از اینکه نامه را خواند دوباره با همان تلفن داخلی صحبت کردیم و گفت «ادبیات نامه‌تان تند است»، پرسیدم «کجایش تند است؟» گفت «به ماموران نیروی انتظامی گفته‌اید "چکمه پوشان نیروی انتظامی"، گفتم "اگر تند بودن نامه من، باعث می‌شود که

گفتنی است که من شکایتم را به دادسرای کارکنان نیروی انتظامی در شهر بوشهر تسلیم کردم اما رای صادره از دادسرای عمومی برازجان صادر شده است، چرا؟ من نمی‌دانم.

درست است که دادگاه، نیروی انتظامی را تبرئه کرد، اما نیروی انتظامی هم که حالا حساب کار دستش آمده بود و دانسته بود که به قول معروف این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست که بتوانند من را ببرند و هر چقدر دلشان خواست شکنجه کنند و صدایش هم در نیاید، بالاخره اسم من را از آن لیست کذایی حذف کرد و تا زمانی که در ایران زندگی می‌کردم دوباره چنین اتهام بی‌پایه و اساسی را به من وارد نکردند.

شاید من اولین فردی در استان بوشهر بودم که با دفاع از حق خودم در مقابل ظلم دستگاه انتظامی، توانستم بدون تماس با قاچاقچیان و خریداری و تحویل اسلحه غیرمجاز به نیروی انتظامی، از آن لیست خارج شوم.

واقعیت این بود که این قضیه هم، به نحوی ادامه و پس‌لرزه‌های همان جریانان فکری بود، زیرا بسیجی‌ها و متعصبین مذهبی، که از ما به ناحق کینه به دل داشتند، حالا در استفاده از هیچ فرصتی برای ضربه‌زدن به ما و اخلال در زندگی شخصی‌مان و پامال کردن حقوقمان کوتاهی نمی‌کردند و این گزارشات بی‌پایه درحالی که من حتی در وحدتیه ساکن هم نبودم از همان دست تلاش‌ها بود.

دوران تبعید برای من همچنان می‌گذشت و حالا هر روز بیش از پیش، سراسر ایران را زندانی بزرگ می‌یافتم که تنها تفاوتش با زندان بوشهر در این بود که فاصله دیوارهای هواخوری‌اش از همدیگر به جای دویست متر، دو هزار کیلومتر بود، یعنی دقیقاً از چابهار تا مرز بازرگان، ولی همچنان زندان بود و هیچ چیزی در زندان صفایی ندارد حتی درخت‌ها و طبیعتش.

بگذریم که ظلم دولت‌ها و سیستم‌ها بر من، محدود به زمان اقامتم در ایران و دولت جمهوری اسلامی نشد و شاید کتاب بعدی من باید در خصوص تبعیض آشکار، میان کیس‌های مسیحی و غیر مسیحی در ادارات مهاجرت کشورهای به ظاهر توسعه‌یافته‌ای مانند بریتانیا باشد.

آسیب‌شناسی این جریان فکری در وحدتیه از دیدگاه نگارنده

من آسیب‌شناسی و نقد کنونی خودم بر آن جریان فکری مابین سال‌های ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۶ در وحدتیه را ذیل دو سرفصل دسته‌بندی می‌کنم.

یک بخش مربوط به نقد رفتار اشخاصی است که به‌طور مستقیم درگیر این جریان فکری بودند و بخش دوم مربوط به نقد نفس آن اندیشه‌ای است که مطرح شده بود.

اجازه دهید اول از دومی شروع کنم، یعنی نقد نفس آن اندیشه، آن‌چنان‌که بود. به گمان من، برای نقد هر اندیشه‌ای پیش از هر چیز باید ماهیت و جوهر آن اندیشه را دریافت و بیرون کشید و تخلیص و تغلیض نمود و از هر پیرایه و زواید و ظواهری آراست، آنگاه آن عصاره غلیظ را در قالب کلماتی گویا و صریح ریخت و با آن کلمات، جملاتی را قالب زد که در کوتاه‌ترین حالت ممکن با صراحت، چیستی آن اندیشه را بیان کند.

بر این اساس من جان کلام آن عقایدی را که محمدحسن منصوری فرد در وحدتیه مطرح می‌کرد و من هم در آن زمان از آن دفاع می‌کردم را به شرح زیر خلاصه می‌کنم.

(۱) مطابق با نص صریح قرآن، شرک به خدا بزرگ‌ترین گناه است.

(۲) توسل به امامان شیعه و یا امامزاده‌ها مصداق شرک است.

(۳) توسل به امامان یا هر شخص دیگری، بزرگ‌ترین گناه است.

این چکیده آن اندیشه بود که آن را به شکل یک استنتاج ارائه کردم.

اما نقد کنونی من بر این اندیشه موقتاً با این فرض انجام می‌شود که مقدمات این استنتاج صحیح باشند، یعنی موقتاً فرض می‌کنیم که زیارت بابا کوسه^۱ و کنار حضرت عباس^۲ بزرگ‌ترین گناهان تاریخ بشریت بوده و هستند. بلافاصله این سوال مهم مطرح می‌شود که ما چرا نباید چنین گناه بزرگی را مرتکب شویم؟ ما در آن زمان از دو منظر ارتکاب چنین امری را نهی می‌کردیم، یکی نگاه درون دینی و یکی نگاه برون دینی، نگاه درون دینی آن را گناه می‌پندارد و نگاه برون دینی آن را خرافه‌ای مضر می‌داند.

گناه را نباید انجام داد و دلیلش هم چنان‌که همه می‌دانید این است که ممکن است بعد از مرگ، خدای آن دین خاص، شما را ببرد یک جایی و یک چیز داغی بریزد یک جای شما.

خرافه را هم که نباید انجام داد زیرا انسانی که قوای فاهمه‌اش آن‌چنان مختل شده که حاجات خود را بر درخت و قبر عرضه می‌کند، هیچ بعید نیست که فردا روزی، عکس این و آن را هم در ماه ببیند و زیر بار ولایت مطلقه آن یارو برود که عکسش را در ماه دیده و فاجعه سال ۵۷ را رقم بزند که حالا بعد از چهل سال خودش هم نفهمد که دقیقاً چه خاکی باید توی سرش بریزد.

این عقیده آن زمان ما بود که من اکنون خودم منتقد آنم زیرا اولاً معتقدم اینکه امامزاده‌پرستی گناه است یا نیست و یا هرچیز دیگری گناه هست یا نیست، یک امر شخصی است، یعنی تا زمانی که موجب آزار دیگران نشده به خود شخص مربوط است که انجامش بدهد یا ندهد.

در واقع دیدگاه کنونی‌ام این است که از منظر معرفت‌شناسی علمی که اکنون آن را یگانه راه حصول معرفت بشری می‌دانم، این گزاره که "پس از مرگ به خاطر گناهی که کرده‌ایم در جهنم عذاب خواهیم شد" به دو دلیل مردود است؛ اول به

این دلیل که ابطال ناپذیر است و از آنجا که اکنون "ابطال پذیری" را شرط لازم علمی بودن هر گزاره‌ای می‌دانم، لذا ارزش این گزاره را که "پس از مرگ به خاطر گناهی که کرده‌ایم در جهنم عذاب خواهیم شد" با این گزاره که "پس از مرگ به ماکارونی پرنده تبدیل خواهیم شد" یکی می‌دانم، یعنی هر دو به یک میزان، خبری درباره آینده به ما نمی‌دهند و معرفتی در ما ایجاد نمی‌کنند، دوم اینکه چون وحیانی است، منقول^۲ است، و اعتقاد به حجیت آن، مثالی است واضح، برای بیان یکی از متداول‌ترین مغالطات منطقی، یعنی مغالطه "توسل به مرجعیت"^۳ که شرط صحت یک گزاره را صدورش از مرجعیت مقبول خود می‌نمایاند و شکل ظاهریش چنین است.

شخص p می‌گوید q
شخص p امکان ندارد خطا کند
پس q صحیح است
↓
خداوند می‌فرماید q
خدا هر چه می‌گوید صحیح است
پس q صحیح است

با توجه به این ادله، اکنون بدون هیچ تعصبی و با لبخند از کنار چنین جملاتی که پس از مرگ چنین و چنان می‌شویم می‌گذرم.

اما اینکه حاجت خواستن از قبر و درخت و سنگ و ناودان خرافه است و موجب حماقت و مروج جهالت هم کاملاً درست است، ولی چگونه باید با این معضل فرهنگی و سایر معضلات فرهنگی و عقیدتی مبارزه کرد؟ مگر نه این است که باید فضای سیاسی آزاد و دموکراتیکی باشد تا نویسندگان بتوانند بر علیه خرافه بنویسند و سخنران بتوانند علیه خرافه حرف بزنند بدون اینکه کتابش توقیف

1. Refutability – Falsifiability

۲. یعنی نقل شده – روایت شده

3. Appeal to Authority

۱. نام مقبره امامزاده‌ای در استان بوشهر-شهرستان دشتستان – روستای میلک

۲. نام درختی مقدس در شهر بوشهر است که مورد پرستش مردم محلی قرار می‌گیرد

آیینی است که از ابتدا با انگیزه‌های سیاسی و با نام اسلام، بر علیه اسلام ایجاد شده است و هرکجا اسلام می‌گوید مرجع و ماوا یکی است، تشیع با دهن‌کجی می‌گوید چهارده تا است، اما مگر اسلام وحدانی ناب چه گلی به سر بشریت زده که درخت پرست‌های اثنی عشری زده‌اند؟ آیا وضع جامعه مردسالار استبدادزده و استبدادپرور و اقلیت‌ستیز عربستان و عراق و پاکستان بهتر از مملکت امام زمان خودمان است؟ خیر، می‌دانید چرا؟ زیرا نه اسلام وحدانی و نه تشیع قبرپرست هیچ‌کدام منادی آزادی خواهی و مدافع رواداری نبوده‌اند و نیستند. بلکه به جرات می‌گویم که خرافات شیعی صد شرف دارد به آن اسلام توحیدی که با تمام قوا به جنگ آسیاب‌های بادی شرک رفته است و گمان می‌کند بهترین کار دنیا این است که خودش را در راه خدا و مبارزه با مشرکین بترکاند تا برود به بهشت و در آنجا با آسانسور برود به طبقات میانی حوری هشتاد متری.

خرافات شیعی اگر از توحید ناب محمدی بهتر نباشد بدتر هم نیست.

و اما در خصوص نقد رفتار اشخاصی که به‌طور مستقیم درگیر این جریان فکری بودند.

از جمله کسانی که به واسطه من با تفکرات محمدحسن منصوری فرد آشنا شده بودند دایی بنده آقای سید عبدالحمید موسوی بود که البته آشنایی این دو به‌طور ناخواسته و اتفاقی و از همان ابتدای دیدار من و محمدحسن، در آن باشگاه ورزشی صورت گرفته بود.

عبدالحمید موسوی، فردی با اختلالات روانی مشهود و بی‌سواد، و فوق‌العاده پرخاشگر و پرحرف بود که با وجود اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما با درگیری‌های لفظی و فیزیکی که خصوصاً در اواخر این جریان، با بسیجی‌ها و متعصبین محل داشت و دفاع بدتر از حمله‌ایی که از تفکرات محمدحسن منصوری می‌کرد، به یکی از معضلات این جریان فکری در آن محیط کوچک تبدیل شده بود.

من در مورد نحوه برخورد زشت و زننده این شخص با مردم محل، چندین بار با محمدحسن صحبت کردم و گفتم که این آقا از شما حرف شنوی دارد و شما با او جواری صحبت کنید که از این رفتارهای زشتش با مردم دست بردارد و

شود و خودش بازداشت شود و هزار تهمت بر او وارد گردد؟ و مگر جز این است که تا همه‌گان را در ابراز عقیده و پرستش خدایانشان و به زیارت معابدشان رفتن آزاد نگذاریم به آزادی نرسیده‌ایم و نمی‌رسیم؟ پس نتیجه می‌گیریم که برای مبارزه با خرافه به آزادی نیاز داریم و آزادی اتفاقاً شامل آزادی گناه کبیره شرک هم می‌شود. و مگر جز این است که این تنها آزادی و رواداری عقاید گوناگون است که می‌تواند در کشوری مانند هند، با صدها دین و خدایان متفرق، آرامش ایجاد کند؟ آیا ممکن است که با روش پیامبران به هند یک میلیارد نفری حمله کرد و به عبادتگاه‌های بودایی‌ها و سیک‌ها و گاوپرست‌ها و آلت پرست‌هایشان یورش برد و تبلیغ عقایدشان را ممنوع اعلام کرد و با خرافه هم مبارزه نمود؟ خیر، ممنوعیت خرافه خود یکی از بزرگ‌ترین خرافات تاریخ بشر است، زیرا هر انسانی در هر شرایطی می‌تواند اعتقادات دیگری را که برای خودش اتفاقاً حقایق عینی هستند، خرافه اعلام نماید و این تنها آزادی است که با آغوش باز این اختلافات شدید فکری را می‌پذیرد و شهروندان را زنده و مُحق نگه می‌دارد تا بحث کنند و یاد بگیرند و ببالند. و عقیده توحیدی و وحیانی که شعارش این است که خدا یکی است و آن‌هم خدای با ورژن تعریف شده من است و آن خدا هم امر فرموده که مشرکان نجس هستند^۱ درست در مقابل آزادی خواهی و رواداری می‌ایستد و بر آن تیغ می‌کشد و آن را هلاک می‌کند.

آنچه امروز بدان معتقدم این است که نه تنها تر "ولایت مطلقه الله مدینه" دارای ایرادات مبنایی در سطح نظری است بلکه با استفاده از تر "ولایت مطلقه الله مدینه" به جنگ تر "ولایت مطلقه فقیه" رفتن، درست مانند این است که تلاش کنیم آتش را با پاشیدن بنزین بر آن خاموش کنیم، منظوم دقیقاً این است که اعتقادات توحیدی قرآنی داشتن، اگر در یک جامعه فراگیر شود بلایا و مضرات و فجایعی را به بار خواهد آورد که به مراتب از آنچه که تر "ولایت مطلقه فقیه" شیعی تاکنون به بار آورده است وحشتناک‌تر و ضد بشری‌تر خواهد بود، چنان‌که در گذشته‌اش هم چنین بوده است.

من هنوز هم مانند سال ۸۴ معتقدم که تشیع نه یک شاخه از اسلام بلکه

محمدحسن هم چند بار به ایشان تذکر دادند، اما وضع بر همان قرار بود که بود، و بار آخری که من این قضیه را به ایشان گوشزد کردم، گفتم این آدم اگر به تذکر شما توجهی نمی‌کند او را از خود دور کنید. اما محمدحسن پاسخی داد که من را میخکوب کرد و آن پاسخ این بود «پس اگر خداپرستان را از خود برانی همانا از ستمکاران خواهی بود!»^۱

اشاره محمدحسن به این آیه، این احساس را در من به وجود آورد که او نقش خود را چیزی در مایه‌های همان نقش تاریخی پیامبر اسلام می‌بیند و به همان میزان تاثیرگذار، این حس من بعدها با یک سلسله اتفاقات دیگر تقویت شد، از جمله در مباحثه‌ای که در همان یک هفته بازداشت در راهروهای زندان عادل‌آباد داشتیم، محمدحسن گفت که: خداوند در قرآن می‌فرماید برای هر قومی پیامبری قرار دادیم و این آیه نشان می‌دهد که پیامبر در هر عصری می‌تواند ظهور کند.

من پاسخ دادم «ولی قرآن به صراحت می‌گوید که محمد خاتم‌انبیاء است».

محمدحسن پاسخ داد «اما فقط در یک آیه این را گفته است!»

من با تعجب پاسخ دادم «مگر یک آیه کم است وقتی خدا گفته؟»

ایشان بعد از کمی تأمل گفتند «که بله درست می‌گویی».

من نمی‌خواهم بگویم که محمدحسن منصوری فرد ادعای پیامبری داشت. خیر، او هرگز چنین ادعایی نداشت اما چنان‌که بعدها هم در طول مراوداتم با او متوجه شدم، ایشان به شکل توهم‌گونه‌ایی یک نقش بزرگ برای خود در تاریخ ایران و یا تاریخ دینی ایران قائل بود که آن قدر متوهمانه بود که از بازگو کردن آن به جز برای افراد خاصی اجتناب می‌کرد. مثلاً برای من به عنوان یکی از نزدیک‌ترین هم‌نشینانش بارها بیان کرده بود که در ایام کودکی به بیماری سختی دچار شده است، به نحوی که امیدی به ادامه حیاتش نبوده و همه از او قطع امید کرده بودند، اما او به طرز عجیبی زنده مانده است و خودش اکنون این را نشانه‌ای می‌داندست از این که ماموریت یا مسئولیتی تاریخی و آسمانی بر دوش او گذاشته شده است. و یا در موردی دیگر، می‌گفت که طرح‌های اقتصادی بسیار جامعی در نظر دارد که اگر

۱. اشاره به آیه ۵۲ سوره انعام که خطاب به پیامبر اسلام است در خصوص رفتار او با پیروان اولیه اسلام که عموماً از قشر فرو دست جامعه بودند و مشرکین مکه بر پیامبر ایراد می‌گرفتند که چرا افراد حقیر را بر گرد خود جمع کرده و دوستی از اشراف ندارد.

آن‌ها را مکتوب کند و اجرا شوند می‌توانند تمام مشکلات کشور را در طرفه‌العینی برطرف کنند و حتی بیابان‌ها و شوره‌زارها را با نوعی درخت به زیر کشت خواهند برد و کن‌فیکون خواهد کرد. این طرح‌ها و همه این‌ها در حالی بود که سواد ایشان در حد دبستان بود و ایشان در همان ایام دبستان، ترک تحصیل کرده بود و سر رشته‌ای از اقتصاد نداشت و حتی در معاملات شخصی خودش، در خصوص واردات لوازم منزل، من شاهد بودم که محاسباتش چگونه غلط از آب در می‌آمد و چگونه سرمایه اندکش بر باد می‌رفت و مقروض می‌شد. بدیهی بود که من به عنوان یک جوان بیست‌وسه ساله و به عنوان یکی از نزدیک‌ترین دوستانش از خود بپرسم شخصی که اقتصاد خرد را هم آن‌چنان‌که هست در نیافته، چگونه می‌تواند ادعای تصاحب نظریات راهبردی در حوزه اقتصاد کلان را داشته باشد؟ آن‌هم بدون هیچ‌گونه تحصیلات آکادمیک و یا تجربه‌ای در حوزه اقتصاد کلان.

البته با کمال تعجب متوجه شدم که او خود، نداشتن تحصیلات را برای خودش در تمامی زمینه‌ها یک مزیت می‌داند و این را یکی از وجوهات خارق‌العاده خود می‌دانست و با افتخار و لبخندی خاص از آن یاد می‌کرد.

محمدحسن به لحاظ شخصی فردی رئوف و مهربان بود با روحی لطیف، آن‌چنان که یادم هست یک‌بار که با هم به یک کوهنوردی روزانه رفته بودیم، با دیدن یک الاغ در آن اطراف، به من گفت که «می‌بینی این الاغ چقدر زیبا است؟ یک کودک زیبایی این الاغ را می‌بیند و محو تماشای آن می‌شود، اما ما آدم بزرگ‌ها از کنارش به سادگی می‌گذریم، تنها به این دلیل که به وجودش عادت کرده‌ایم، درحالی‌که چیزی از زیبایی آن موجود کم نشده است».

همین انسان، با همین روح لطیفش، هنگامی که تروریست‌های اسلامی در سال ۱۳۸۴ به حرم امامان شیعه در عراق حمله کرده و آن را منفجر کرده بودند، بسیار خوشحال بود و چنان با ولع برای من از فیلم‌های آن که از صداوسیما جمهوری اسلامی پخش می‌شد صحبت می‌کرد و فرد شیعه‌ای را که در فیلم، تکه طلای کنده شده‌ی گنبد را به نشانه عزا بالای سرش می‌برد، توصیف می‌کرد که تو گویی گرسنه‌ای وصف کباب می‌کند. و یا دقیقاً یادم هست که وقتی برایش گفتم که فلان فعال عقیدتی که ضد اسلام هم بود، به دام جمهوری اسلامی افتاده و احتمالاً کشته شده است، سه بار گفت «اوفی اوفی اوفی»، که در زبان محلی یعنی

«دلم خنک شد!» و یا هنگامی که خبر اعدام صدام حسین، دیکتاتور سابق عراق، از رسانه‌ها پخش شد، او چنان ناراحت و عصبانی بود که مرتباً به من می‌گفت «اعدام صدام یک جنایت بود» - درست مانند اظهارات جرمی کوربین رهبر حزب کارگر بریتانیا که از کشته شدن ابوبکر البغدادی و اسامه بن لادن ابراز نارضایتی می‌کند و همزمان از شبکه Press TV ملاها در ایران هم حقوق می‌گیرد - من با عصبانیت به او گفتم «صدام در بمباران شیمیایی کشور خودش و همچنین ایران، عامل اصلی بوده و قطعاً یک جنایتکار است، چرا برای مرگش عزا گرفته‌ای؟»، پاسخ داد «صدام خودش بارها گفته من شیعه‌ها را به جنگ شیعه‌ها فرستادم» منظور محمدحسن این بود که اگر کسی شیعیان را به جنگ شیعیان بفرستد دیگر جنایتکار نیست! زیرا تنها موجب مرگ شیعیان مشرک شده است. من به خصوص در این مورد آخر، به شدت و در همان زمان با او مخالفت کردم و تا همیشه این تصویر در ذهن من نقش بست، که مذهب چگونه می‌تواند از انسانی سالم، که الاغی و لگردد را آن‌گونه زیبا می‌بیند، موجودی درنده بسازد که این‌گونه از کشته شدن جلاد کودک‌سردشت و حلبچه ابراز نارضایتی می‌کند. این دوگانگی و تناقضات فکری اشخاصی مانند محمدحسن نه مشکلی شخصیتی یا روانی، بلکه مشکلی است مذهبی که نمونه آن را در تمامی دینداران می‌توان یافت. و در مورد جرمی کوربین هم این مشکل ناشی از پیروی از بدترین دین تاریخ بشر، یعنی دین مبین مارکسیسم است.

مورد دیگری که در ابتدای آشنایی من با محمدحسن، متوجه آن شدم، اما سال‌ها بعد به قبح و زشتی آن پی بردم، استبداد عقیدتی ایشان بود که نمودش به طبع در خصوص کسانی ظهور می‌کرد که به نوعی بر آن‌ها تسلط داشت و امکان امرونی به آن‌ها برایش فراهم بود مانند برادر کوچک‌ترش آقا مهدی.

مهدی منصوری فرد، برادر کوچک‌تر محمدحسن، همان‌طور که قبلاً هم گفتم سال‌ها در حوزه علمیه شیراز درس طلبگی خوانده بود و به لحاظ شخصی هم فردی آرام و خوش برخورد بود با عقایدی بسیار رمانتیک در خصوص امامان شیعه.

مهدی پس از ترک تحصیل در حوزه، در مسجد محل، گاهی امام جماعت می‌شد و معمولاً هم بچه مسجدی‌های محل برای مراسم دعای کمیل و زیارت

عاشوراخوانی در ایام هفته از او دعوت می‌کردند، اما با تغییر عقاید محمدحسن، چنان‌که خود محمدحسن برای من تعریف کرد، ابتدا با مهدی به زبان خوش صحبت کرده بود، که دست از امام‌پرستی و عقاید شیعی بردارد، اما او با احترام، همواره جواب رد می‌داده است. و این مسئله برای محمدحسن قابل تحمل نبوده تا جایی که خود محمدحسن، یک‌بار هنگامی که بچه مسجدی‌ها برای دعوت از آقا مهدی برای خواندن زیارت عاشورا به درب منزل خانواده منصوری می‌روند، با آن‌ها روبه‌رو می‌شود و به دوستان مهدی می‌گوید که «مهدی دیگر هرگز امکان خواندن دعا و زیارت در مجامع آن‌ها را ندارد و دست از سر مهدی بردارند». مهدی شخصیتی بسیار لطیف و حساس و مهربان داشت و شاید همین محاسن اخلاقی به معضلی برایش تبدیل شده بود تا عملاً محمدحسن به شکل دیکتاتور مابانه‌ای عقاید خود را به او تحمیل کند.

در خصوص یک عضو دیگر از این خانواده - مادر محمدحسن - هم چنین اتفاقی افتاده بود و به همین شکل اجباری، نذر سالانه حضرت عباس که محمدحسن معتقد بود مشرکانه و حرام است، در خانه مادری به زور محمدحسن تعطیل شده بود. در خصوص توجیه این موارد زورگویانه یک‌بار خود محمدحسن به من گفت «به هر جهت اگر قرار باشد تغییری در جامعه ایجاد کنیم باید اول تکلیف خانه و خانواده خودمان را روشن کنیم!» البته در مورد سایر برادران، که سن‌شان از محمدحسن بیشتر بود چنین اتفاقی نیفتاد، طبعاً به این علت که تسلط کافی و در نتیجه امکان اعمال قدرت بر آن‌ها را نداشت.

لازم می‌بینم تا دوباره تاکید کنم که این ایرادات رفتاری محمدحسن نه ناشی از اختلالات شخصیتی بلکه ناشی از عقاید او بود، که اگر مسئله شخصی بود من حق بیان آن به شکل عمومی و در این کتاب را نداشتیم، اما ذکر این رفتارها را از این جهت لازم می‌دانم که دقیقاً نموده‌های خارجی و عینی از عقاید و افکار آن مرد بود، مثلاً در خصوص ممنوعیت نذر به نام حضرت عباس، او مطابق با آیه سه سوره مائده که می‌گوید:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ

حرام شد بر شما مردار و خون و گوشت خوک و هرچه بر آن نام غیر خدا صدا بزنید.

مخابراتِ برازجان قرار داشت و مورد پرستش و حاجت خواهی افراد محل بود و مردم محل، روزهای پنجشنبه آنجا شمع روشن می کردند. محمدحسن گفت «چه کسی جرات دارد آن کنده خشک را قطع کند و شرش را بکند؟» حمید موسوی و من اعلام آمادگی کردیم و همان شب حمید موسوی رفت و از مغازه اش یک تیر آورد و سوار بر موتورسیکلت دو نفری به برازجان رفتیم و شروع کردیم به قطع کنده خشک، که در میانه کار نیروی انتظامی آمد و مانع کار ما شد و تیر ما را هم ضبط کردند ولی خودمان را بازداشت نکردند و گفتند ما خودمان هم از شر این درخت در پیاده‌رو و آلودگی ناشی از بقایای شمع‌ها عاجزیم اما اگر می‌خواهید این درخت را قطع کنید باید از شهرداری اجازه بگیرید و تیر ما را برداشتند و رفتند. فردای آن روز ما به شهرداری برازجان رفتیم و درخواست مجوز کردیم برای قطع کنده ولی شهرداری گفت اگر آن درخت سبز نیست ربطی به ما ندارد و مجوزی هم نمی‌توانیم بدهیم.

درست است که هیچ‌کس در جریان قطع این کنده درخت خشک در آن شب خلوت، از ما ناراحت نشد و یا درگیری لفظی یا فیزیکی با کسی پیش نیامد و در هیچ دادگاهی هم از این بابت به من اتهامی وارد نگردید، اما واقعیت این است که من امروزه از آن فعل خودم برای قطع این درخت به شدت پشیمانم، هر چند که امروزه هم درخت پرستی را یک امر غلط و غیر عقلانی می‌دانم، اما درعین حال پرستش هر درخت و غیر درختی را حق مسلم هر انسانی در هر کجای این کره خاکی می‌دانم و تخریب هر پرستشگاهی و کشتن گاو هر گاوپرستی و شکستن بت‌های هر بت پرستی را هم امری پلید می‌دانم که تنها به تکرر و مدنیت ما آسیب وارد می‌سازد و موجب ترویج خشونت در جامعه خواهد بود، و در مورد درخت چهارراه مخابراتِ برازجان هم، تبلیغ علیه آن حق من بود، اما تخریبش مسلماً خیر، زیرا تبلیغ علیه آن کاری است فکری و آزادی فکر و اندیشه و آزادی بیان و آزادی نشر و آزادی تولید فرهنگ، حق مسلم هر بشری است و همین آزادی عقیده است که اجازه نمی‌دهد ما پرستشگاه هیچ مذهب و عقیده و قماش را تخریب کنیم. شاید در آن زمان، با آن سن کم، تجربه کافی برای تفکیک این دو موضوع از هم را نداشتیم، اما اکنون که می‌دانم، وظیفه عذرخواهی بر دوشم سنگینی می‌کند.

معتقد بود که این نذر حضرت عباس که مادرش سالی یک‌بار در منزل تهیه می‌کرد، به این دلیل که نام غیر خدا (یعنی حضرت عباس در اینجا) بر آن اطلاق شده است، در ردیف گوشت خوک و مردار قرار دارد و حرام است و طبعاً تمام ظرف‌هایی که برای پخت و پز آن در منزل استفاده می‌شد را هم کثیف می‌کند و از همه این‌ها بدتر اینکه موجب می‌شود تا مادرش به گناه نابخشودنی شرک، پس از مرگ به جهنم برود، فلذا محمدحسن قصد داشت تا با جلوگیری از به جهنم رفتن مادرش مثلاً به او کمک کند و این همان استدلال تمام ظالمان و جباران است که می‌خواهند مردم را به زور هم که شده به بهشت ببرند و در مورد محمدحسن هم، او ظالم کم زوری بود، که زورش تنها به دو سه نفر از اطرافیانش می‌رسید و نه بیشتر.

جمع این جهات، یعنی ایرادات مبنایی اندیشه محمدحسن که متعصبانه حاضر نبود حتی راجع به آن‌ها به دیده شک بنگرد از یک سو، و استبداد عملی که محمدحسن هر کجا زور و قدرتش می‌رسید روا می‌داشت از سوی دیگر، چهره‌ای را که من از او تصور می‌کردم و انتظار داشتم، یعنی یک محقق بی‌طرف و انسان آزاداندیش، خدشه‌دار کرد و به مرور از جذابیت آن دوستی که بین ما بود کاست به نحوی که در سال‌های آخر حضورم در ایران تنها چند باری در ایام عید نوروز، تلفنی چند دقیقه‌ای با او صحبت کردم و البته او هم به دلیل تفاوت‌های عقیدتی که با هم پیدا کرده بودیم دیگر تمایلی به ارتباط با من نداشت و از همان تماس تلفنی چند دقیقه‌ای من هم برای موعظه به سبک آخوندها استفاده می‌کرد تا به گمان خودش من را به راه راست - آن‌گونه که خودش می‌پنداشت راست است - هدایت کند. هر چند ارتباط ما هرگز از حیطه ادب و متانت خارج نشد و اساساً ادب و متانت بخشی جدایی‌ناپذیر از شخصیت آن مرد بود حتی در مواقعی که زورگویی می‌کرد.

متأسفانه خود من هم که در آن زمان جوانی بیست و سه ساله بودم گاهی اشتباهاتی داشته‌ام که مایلیم در همین جا ضمن اشاره به آن، از بابت ارتکابش عذرخواهی کنم.

یک شب که من و حمید موسوی در خانه محمدحسن نشسته بودیم، موضوع صحبت به کنده درخت خشکی در شهر برازجان رسید، که دقیقاً در چهارراه

و تظاهر از زرنگی و ذکاوت جوانانی که انجامش می‌دادند به شمار می‌آمد. دقیقاً در چنین شرایطی بود که عده‌ای جوان، چون به این نتیجه رسیده بودند که چیزی غلط است، بر علیه آن حرف می‌زدند بدون اینکه از ناخوش آمدنِ فلان آخوند و یا طرد و تهمت ایشان در اندیشه باشند، و از این نظر، هنوز هم پس از پانزده سال که از آن می‌گذرد بدیلی نداشته است.

قول آن بازجوی وزارت اطلاعات که فریاد زنان می‌گفت «در وحدتیه؟! در وحدتیه‌ای که اگر صمغ یک درخت بیرون بیاید، می‌گویند خونِ حضرت عباس است، شما از این حرف‌ها زده‌اید؟!» خود بیش از هر چیز، گویای شرایط آن زمان بود. من هرگز از راهی که آمده‌ام پشیمان نیستم زیرا آنچه که امروز هستم و امروز می‌دانم چیزی جز انباشت آن تجربیات نیست و صد البته که اشتباهاتی هم داشته‌ام و کدام بشری می‌تواند ادعای عصمت کند که من دومی‌اش باشم؟ اما تنها کاری که از دستم برمی‌آید نقد گذشته خودم است، با فهم کنونیم، و این نقد مدام است که از هر انسانی فردی پخته‌تر از دیروز خودش می‌سازد.

در ادامه مایلیم تا کمی از حس و حال کنونیم راجع به آن سرزمین بگویم. گاهی دوستان از من می‌پرسند آیا دلت برای آن ولایت تنگ هم می‌شود یا نه؟ من همواره پاسخ داده‌ام که برای چه چیزش باید دلم تنگ شود؟ برای طومارهای درخواست اعدامش؟ یا برای زمین فوتبال بی‌چمنش که گاهی چوبه داری در آن می‌کاشتند تا اهالی محترم ده بتوانند اجرای حکم اسلامی قصاص و تلافی یک انسان برای نفس کشیدن را در میانِ هل‌هله و کف‌وسوت در آن تماشا کنند؟ برای چه چیزش باید دلم تنگ شود؟ برای معلم‌هایش که رفتارشان و شعورشان به همه چیز این دنیا شبیه بود الا معلم؟ یا برای مدیر مدرسه‌اش علی‌اسماعیلی که هنوز هم به قول فروید^۱ در ضمیر ناخودآگاهم مثل سگ از او می‌ترسم؟ وای که اگر در این بلژیک و دانمارک بگویی معلمی هست که یک روز زمستانی برای اینکه دانش‌آموزش ده دقیقه دیر رسیده به صف صبحگاه مرگ بر تمام دنیا گفتن به جز خودمان، دستان یخزده آن کودک بیچاره را با شیلنگ آب، به رنگ خوی پلیدش در می‌آورد، نیروهای واکنش سریع‌شان، مدرسه را برای حفاظت از کودکان و

سخنی با اهالی وحدتیه

به جرات می‌توان گفت که جریانات فکری سال‌های ۸۳ تا ۸۶ در وحدتیه، در تاریخ وحدتیه تا آن زمان بی‌نظیر بود، و صرف نظر از تمام ضعف‌ها و خطاهای بنیادینش، سرآغازی بود برای اندیشیدن به شکل جدی و نقد به شکل بی‌رحمانه‌اش که تا نباشد اندیشه معنا نمی‌یابد و اگر نبود قشر روحانیت متحجری که عاشق سکون است و دشمن حرکت و همواره‌ی تاریخ زندگی انگل‌وارش مدافع حذف فیزیکی هر دگراندشی بوده است و هست، این حرکت فکری در وحدتیه هم می‌توانست در محیطی آزاد، نقد شود و ببالد.

چنین جریان فکری در تاریخ آن خطه تا آن زمان بی‌نظیر بود، نه از آن جهت که اندیشه‌هایی را مطرح می‌کرد که بی‌عیب و نقص بودند، خیر چنین نبود، و نه از این جهت که اندیشه‌هایی را مطرح می‌کرد که بدیع و نو بودند، خیر این چنین هم نبود، بلکه از آن جهت نقطه عطفی در تاریخ وحدتیه و بی‌نظیر است، که می‌توان آن را آغازی بر تشکیل حلقه‌های فکری با رویکرد تفکر انتقادی دانست که بی‌محابا بر عقایدی که تا پیش از آن از بدیهیات فرض و معرفی می‌شد می‌شورید. آن‌هم در جامعه‌ایی که سربه زیر بودن و پرسشگر نبودن در آن یک ارزش بود و عضو فعال بسیج بودن، برای سه ماه کسر خدمت سربازی و شرکت در نماز جماعت برای تایید در تحقیقات محلی استخدام فلان اداره، و در یک کلام ریاکاری و دروغ

۱. زیگموند فروید - پدر علم روانکاوی ۱۸۵۶-۱۹۳۹

بردن این دیوانه به تیمارستان محاصره می‌کنند.

به راستی که معلمی شغل انبیاست و تمام بدبختی ما هم همین است.

برای چه چیز آن ولایت باید دلم تنگ شود؟ برای چه چیزش؟

در انتها مایلم به چند نکته خطاب به جوانان و خصوصاً جوانان وحدتیه اشاره کنم. نکته اول این است که تا می‌توانید مطالعه کنید و هر کتاب ممنوعه‌ای را که رژیم آخوندی از چاپ آن جلوگیری کرده است، هرطور که شده پیدا کنید و بخوانید و در حلقه‌های دوستانه، آن را نقد و بررسی کنید و مطمئن باشید ارزشش را دارد، زیرا اگر ارزش خواندن نداشت، آخوند آن را ممنوع نمی‌کرد، و صد البته نباید این سو تفاهم ایجاد شود که هر آنچه توسط رژیم آخوندی ممنوع می‌شود لزوماً درست و عاری از خطا هم هست، خیر، این‌گونه نیست، اما چگونه می‌توان فهمید که چه چیزی درست است و چه چیزی نادرست؟ مسلماً از راه مطالعه و مقایسه و مباحثه. این تنها راه حصول هرگونه معرفتی است و لاغیر، و نظام سانسورگر، پیش‌فرضش این است که عموم مردم، توان تشخیص سره از ناسره را ندارند و در نتیجه ممکن است گمراه شوند، اما اقلیت سانسورگر، تمام قوای فاهمه و قوه تمیز را یک‌جا تصاحب کرده اند به خیال خودشان، و حالا می‌دانند چه چیزی برای مردم خوب است و چه چیزی بد است و باید فیلتر و سانسور و ممنوع شود، و ما به چشم دیده‌ایم که آن‌ها چقدر می‌فهمند و در این چهل سال چه بر سر آن مملکت آورده‌اند و چه میزانی از جهل را پراکنده‌اند.

موضوع دوم این است که فارغ از اینکه در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اید، یک دوره مدیریت ارشد کسب و کار را هم که از ضروریات است و زمان زیادی هم نمی‌گیرد طی کنید و سپس با تشکیل حلقه‌های دوستانه به تاسیس استارت آپ‌ها و شرکت‌هایی در منطقه پردازید که هدفش تولید کالا باشد، و در این راه بارها و بارها تلاش کنید و از شکست خوردن نهراسید.

اگر به تولید نپردازید، ممکن است به سرنوشت این هم محلی بیچاره‌مان دچار شوید، که نان خود را از جباری مانند احمدی‌نژاد گدایی می‌کند، تا مگر به بهانه جذب بودجه برای موسسه مثلاً فرهنگی که خودش هم خیلی اتفاقی باید برای کار کردن در آن حقوق بگیرد، به بسط و اشاعه خرافات مذهبی از محل بودجه عمومی پردازد و لقمه‌ای در خون بیگناهان زند و بر دهان برد، و بر چه کسی

Not secure | roshd-y.blogfa.com

نوشته شده در جمعه سنی و یکم مهر ۱۳۹۰ ساعت 18:32 توسط مرتضی جعفری | نظر بدهید

نامهای از درد دلاهای جوانان شهر به رهنم جمهور

بخشی از نا مه جوانان شهر وحدتیه به ریاست محترم جمهوری در اعتراض به وضعیت فرهنگی شهر وحدتیه:

بسمه تعالی

محضر ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران جناب آقای دکتر احمدی نژاد

با سلام

احتراماً به استحضار می‌رسانم جمعی از جوانان شهر وحدتیه واقع در استان بوشهر که مجموع دغدغه‌هایمان ما را به ابراز این سخنان وادار کرده اعلام می‌داریم که این شهر با جمعیتی در حدود 18 هزار نفر و جمعیت جوانی در حدود 10 هزار نفر در حال حاضر فاقد هرگونه زیرساخت فرهنگی برای جوانان این شهر می‌باشد و تنها مجتمع فرهنگی هنری این شهر تبدیل به مقر نیروی انتظامی شده است. در اینجا لازم است اعلام کنیم ما برای رواج بزه قضایی مربوط به گرایش دسته جمعی عدد نسبتاً زیادی از جوانان به فرقه ضالّه و هابیت و نزاع ها و درگیری های مسلحانه در این شهر علنی جز فقر فرهنگی و اطلاع رسانی دینی نیافته ایم. لذا به همت گروهی از طلاب و دانشجویان سخت کوش شهر...

نوشته شده در جمعه سنی و یکم مهر ۱۳۹۰ ساعت 18:32 توسط مرتضی جعفری | نظر بدهید

Not secure | roshd-y.blogfa.com/post/1

وحدتیه

کانون علمی فرهنگی رشد وحدتیه

هفت ماه فعالیت کانون رشد در شهر وحدتیه (به ادامه مطلب رجوع کنید)

کانون علمی فرهنگی رشد وحدتیه به همت تعدادی از طلاب این شهر در سال 1389 تاسیس و فعالیت های خود را با هدف ارتقای سطح فرهنگی این شهر از تابستان این سال شروع کرد. در ادامه این روند هیئت اماء و گروه اجرایی کانون تشکیل شدند و کانون در بهار 89 رسماً در دیرجانه کانون های مساجد ثبت شد. برای ساماندهی فعالیت های کانون در ابعاد مختلف گروهی به نام "**گروه جهاد رسانه ای ریون**" تشکیل شده و به کار تخصصی در حوزه رسانه می پردازد. در بهار 89 رسماً شروع ایام محرم بنا بر تصمیم مسئولین کانون هیئت عزاداری نوجوانان "**علمدار**" تشکیل و برنامه های عزاداری و قرآنی و عزاداری و مدارس و تبحرین و عزاداری در محل فعالیت های کانون اجرا کردند.

شایان ذکر است که مسئولین کانون پس از اجرای چندین طرح در حوزه های سنی مختلف در طول تابستان 89 بدین نتیجه رسیدند که مناسبترین گروه سنی برای فعالیت های کانون گروه های سنی دبستان و راهنمایی بوده و لذا فعالیت های کانون بعد از تابستان برای این گروه ها ارائه می گردد.

از دیگر فعالیت های کانون در طول هفت ماهه اخیر می توان به راه اندازی **سامانه اطلاع رسانی پیام کوتاه "هاتف"** با شماره 30008561313000 اشاره کرد که در آینده ای نزدیک امید داریم که به عنوان شبکه جامع اطلاع رسانی شهر وحدتیه مورد بهره برداری قرار بگیرد.

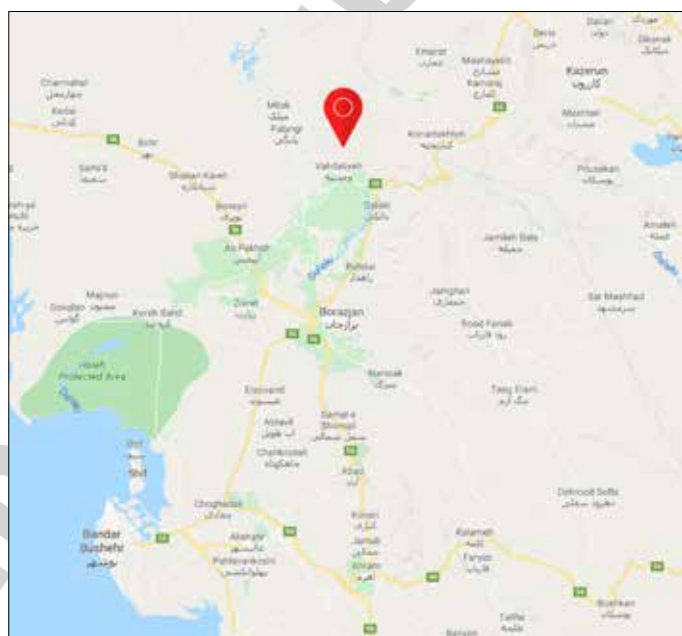
در بهمن 1389 به مناسبت ایام دهه فجر و پیروزی انقلاب اسلامی ایران کانون اقدام به برپایی نمایشگاه "**عصر خمینی**" در محل مدرسه راهنمایی شهید احمدی کرد. نمایشگاه شامل مجموعه نالو مقاله ها و عکس های نهضت امام و مصاحبه تاریخ ایران بود که رسماً پیروزی انقلاب اسلامی را به وجود آوردند. در این نمایشگاه عرقه ای نیز به ارائه کتب تخصصی پایدار مناسب با سنین نوجوان می پرداخت.

نوشته شده در پنجشنبه هفدهم فروردین ۱۳۹۰ ساعت 20:51 توسط مرتضی جعفری | 5 نظر

هفت نوجوانان غمگین



سیمایی از وحدتیه



موقعیت وحدتیه در نقشه ایران

پوشیده است که این نان خوردن ندارد؟

در آخرین سفرم به بوشهر، وقتی در آن هوای گرم در مقابل فروشگاه‌های توقف کردم تا نوشیدنی خنکی تهیه کنم، در یخچال فروشگاه، چشمم به یک نوشیدنی جدید افتاد، به نام نوشیدنی "کل دول" یک نوشیدنی سنتی از خانواده عرقیات محلی تولید شده از بخشی خاص از الیاف درخت نخل و فوق‌العاده خوش طعم که آنقدر محلی است که در استان‌های همجوار هم، در آن زمان کسی نامش را نمی‌شناخت و با همت یک کارآفرین خوش فکر، اکنون به محصولی در ویتترین فروشگاه‌ها تبدیل شده بود. و چقدر از دیدن چنین ابتکاری خوشحال شدم و ذوق کردم. زیرا بر این عقیده هستم که افزایش تولید و صنعتی شدن جامعه، علاج درد بسیج رفتن برای قبولی در آزمون‌های عقیدتی‌استخدامی ادارات ناکارآمد و فاسد نظام ولایت مطلقه آخوندی است.

ما باید یاد بگیریم که اشتغال و کسب‌وکار راه دیگری هم به جز ریاکاری و تملق آخوندهای شیاد و جنایتکار دارد و آن چیزی نیست جز کارآفرینی که امروزه یک علم است و باید آن را فرا گرفت.

در پایان می‌خواهم از تمامی اهالی وحدتیه بابت هر اشتباهی که از سر جوانی و ناپختگی انجام داده‌ام عذرخواهی کنم و عمیقاً و صمیمانه از تمامی کسانی که از روی جهالت و نادانی، حقی از آن‌ها ضایع کرده‌ام تقاضا می‌کنم تا بزرگوارانه این حقیر را عفو کنند که بخشش صفت بزرگان است.

مصطفی تراکمه
فروردین ۱۳۹۸
منچستر - بریتانیا



نمایی از میدان ورودی وحدتیه

تصویری از نخلستان‌های وحدتیه



برداشت محصول خرما از درختان نخل در فصل تابستان



محصول رطب، به دست آمده از نخلستان‌های وحدتیه



مهری



نشر مره‌ری
منتشر کرده است:

هنوز • مهتاب قربانی
قاصدک‌های بی‌خبر • بهرام غیائی
در همه شهرهای دنیا زنی است • نیلوفر شیدمهر

جستار

مرثیه‌ای برای شکسپیر • شهرزاد رشید
دفترهای دوکا • شهرزاد رشید

داستان فارسی

رمان

ماه پیشانی • شهریار مندنی‌پور
مادیان سرکش • مژده شبان
انتقام با احترام گرفته شد • امین کاظمی
شروه • ماندانا انصاری
اهالی خانه پدری • علی اصغر راشدان
حضور در مجلس ختم خود • علی اصغر راشدان
تادانو • محمدرضا سالاری
ویرانگران • رضا اغنمی
تا آخرین مین زمین • عیسی بازیار
همسرم اهو خانم و دوست دخترهای من • سوسن غفیار
خودسر • بهرام مرادی
طلا • بهار بهزاد
دندان هار یک روایت آشفته • مظاهر شهامت
دوار • میثم علیپور
هنوز از اکالیپتوس‌های یونسکو خون می‌چکد • عیسی بازیار
آن‌سوی چهره‌ها • رضا اغنمی
الیشا • فرزانه حوری
بوته‌های تمشک (والش کله) • محمد خوش‌ذوق
سندروم اولیس • رعنا سلیمانی
پیش از تریدید • فهیمه فرسای
بگذار زنده بمانم • بردیا حدادی
مریم مجدلیه • حسین دولت‌آبادی
توکای آبی • حامد اسماعیلیون
شب جمعه ایرانی • جواد پویان
آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند • مهدی مرعشی
خانه‌بان • مریم دهخدايي
گذار (در سه جلد) • حسین دولت‌آبادی
ما بچه‌های خوب امیریه • علیرضا نوری‌زاده
چشم باز و گوش باز • زکریا هاشمی

شعر

حجم ناتمام عشق • ترانه مومنی
بی‌شکوفه، بی‌گیلاس • نازنین شاطری‌پور
استیگماتا • م.ع سبحانی
توراحافظی • نیما نیا
دیوان ژاله • عالم‌تاج قائم‌مقامی
آخرین زن لوت • اعظم بهرامی
دهان مرده • ناما جعفری
۷۰ شعر در میان دو بوسه • هوشنگ اسدی
می‌افتم از دستم (فارسی و ترکی) • شاعر: سهیلا میرزایی؛ مترجم: رقیه کبیری
هم‌رقص باد • نازنین شاطری‌پور
بوسه‌ی آسمانی • کرولاین مری کلیفلد؛ برگردان: سپیده زمانی
آوازهای فالش کشورم • فیروزه فرونی
در صدای تو می‌دانی چیست؟ • جمال ثریا؛ برگردان: بهرنگ قاسمی
پرواز ایکاروس • هلیده دومین؛ برگردان: علی اصغر فرداد
ماه معجروح (مجموعه آثار کمال رفعت‌صفائی) • به‌کوشش حسین دولت‌آبادی
سوار بر قایق حیات • سروده‌های علی تقوایی، طراحی‌های شکوفه کاوانی
تلفظ برهنگی زن در ماه • نرگس دوست
رُخسه‌های خوف، رُخسه‌های خجسته • سیاوش میرزاده
اینجا برقص • حسن حسام
مرا به آبها بسپار • کتی زری بلیانی
آوازهای زیباییات • شاعر: ماریو مرسیه؛ برگردان: هدی سجادی
تندیس زن گمنام (شعرهای اروتیک چپ) • آنا ماریا روداس؛ برگردان: علی اصغر فرداد
یکی به آبی عمیق می‌اندیشد • حمزه کوتی
مرا با چشمان بسته دوست بدارید • پومن شباهنگ
دل به دلبری افتاد • کوروش همه‌خانی
یک گل آبی رنگ، رنگ لبخند خدا • موژان صغیری
تکه‌ای از قلب خدا • موژان صغیری
رد پای طلایی • موژان صغیری
آذرخش آذر آیین • دارا نجات

لیورا • فریبا صدیقیم
 سلام لندن • شیوا شکوری
 اورو پروس • سپیده زمانی
 اثر انگشت • رثوف مرادی
 کبودان • حسین دولت‌آبادی
 خون اژدها • حسین دولت‌آبادی
 مرداب • رضا اغنمی
 باد سرخ • حسین دولت‌آبادی
 چوبین در • حسین دولت‌آبادی
 ایستگاه باستیل • حسین دولت‌آبادی
 اشک‌های تورنتو • سیامک هروی
 سرزمین جمیله • سیامک هروی
 گرداب سیاه • سیامک هروی
 بوی بهی • سیامک هروی
 سیب را بچین • لیلی ناهیدی‌آذر

داستان بلند

پنج زن • محمد عبدی
 دهان‌شدگی • بهناز باقری

مجموعه داستان کوتاه

جزیره‌ای‌ها • نازی عظیمیا
 مجسمه‌ساز فلورانس • هادی طاهری
 حسن‌آباد • حمید فلاحی
 نیلاپرتوی • مهسا عباسی
 بعد از آن سال‌ها • حسن حسام
 کارنامه احیاء • حسن حسام
 روزچهل‌ویکم • هلیاحمزه
 مردگان سرزمین یخ‌زده • بهار بهروزگهر
 در من زنی زندگی می‌کند • مژده شبان
 الفبای گورکن‌ها • هادی کیکاووسی
 روزی که مادر سگ شدم • نوشابه امیری
 هلنا گذاشت و رفت • سانانیک‌یوس
 مردی آن‌ور خیابان زیر درخت • بهرام مرادی
 خنده در خانه‌ی تنهایی • بهرام مرادی
 آن زن بی‌آنکه بخواند گفت خداحافظ و دختری بنام بی‌بی بوتول دزفولی • عزت گوشه‌گیر
 روزی روزگاری رشت • مهکامه رحیم‌زاده
 داستانی برای مردگان • رضا نجفی
 گرد بیشه • رضا مکوندی

کلاغ‌های پایتخت • لیلا اورند
 ریچارد براتیگان در تهران • حامد احمدی
 پشت چشمان یخ‌زده • نگار غلامعلی‌پور
 اما من حرفامو تو دلم می‌گفتم • فرامرز سیدآقایی
 دو زن در میانه‌ی پل • نیلوفر شیدمهر
 کافه در خاورمیانه • سعید منافی
 اشک‌های نازی • رضا اغنمی
 سیندرلا بعد از نیمه شب • فرزانه گلچین
 سوت • فریبا منتظرظهور

داستان ترجمه

رمان

خانه‌ی سیاهان • محمد حیاوی، ترجمه‌ی علی حسین‌نژاد
 سرای شایندر • محمد حیاوی، ترجمه‌ی غسان حمدان
 پرنده شب • اینگه بورک بایر، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
 حرامزاده‌ی استانبولی • الیف شافاک، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
 گواپا • سلیم حداد، ترجمه‌ی فرزاد کوهسار
 سودایی • جی.ام. کوتسی، ترجمه‌ی محسن مینوخرد
 مجازات غزه • گیدئون لوی، ترجمه‌ی فرهاد مهدوی

داستان بلند

آلتس لند • دورته هانس، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
 زن تخم مرغی • لیندا.دی. کرینو، ترجمه‌ی میم. دمدام
 گنگستر • کلایو کاسلر و جاستین اسکات، ترجمه‌ی فریده چاجی

تاریخ پژوهش نقد و نظر

ترور به نام "خدا" (نگاهی به تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی ایران) • پرویز دستمالچی
 آموزش عالی، جنسیت و تحولات اجتماعی در ایران (۱۳۹۶-۱۳۵۷) • ناهید حسینی
 جستارهایی جامعه‌شناختی درباره‌ی داستان امروز ایران؛ از بامداد خمار تا توکای آبی • مهرک کمالی
 از ادبیات تا زندگی • احمد (سالم) خلفانی
 زن درون (نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی) • رافائل ای. لویز - کورو؛ برگردان: فرشته مجیدیانی
 زن در بوف کور؛ نگاهی به نقش و کارکرد زن در بوف کور اثر جاودانه‌ی صادق هدایت • ابراهیم بلوکی
 تندیس سگ ورجاوند (یکی از کهن‌ترین زیورهای زرین سرزمین ما ایران) • یدالله رضوانی
 نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران • پرویز دستمالچی
 واگرایی عمیق در خاورمیانه • تیمور کوران؛ مترجم: سیدمهدی میرحسینی

نگاهی به تاریخ و تمدن آریایی • امامعلی رحمان
 بررسی تاریخی، هرمنوتیک و جامعه‌شناختی قرآن • جلال ایجادی
 داستان شهر ممنوعه (پژوهشی جامع در باب دگرباشان در ایران) • کامیل احمدی
 نواندیشان دینی، روشنگری یا تاریک‌اندیشی • جلال ایجادی
 شکل و ساخت داستانی ترانه‌های خیام • حسین آتش‌پرور
 رادیکال دهه ۷۰ • مهدی یوسفی (میم‌نازا)
 دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران • اسد سیف
 افسون‌زدایی از افسانه‌ها؛ نقد و متن‌شناسی رمان‌های معاصر ایران • جواد پویان
 مروری برحملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های هخامنشی، ساسانی و خوارزمشاهی • گردآورنده: فریدون قاسمی
 واکاوی نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه‌ی مقالات) • آزاده دواچی
 در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) • نیلوفر دهنی
 سایه‌های سوشیانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) • س. سیفی
 ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه گنکور) • نیلوفر دهنی
 کتابی برای کتاب‌ها • اسد سیف
 آیین‌های روسپیگری و روسپیگری آیینی • س. سیفی
 ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ • محمدحسن حسین‌نژاد
 چهره‌ای از شاه (زندگانی، ویژگی‌های اخلاقی و کشورداری محمدرضا شاه پهلوی) • هوشنگ عامری
 غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) • الیزابت لونو، ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور
 زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی • بنفشه حجازی
 آن‌شی گائو، بودای پارسی • خسرو دهدشت‌حیدری (دوتنسوزنجی)
 کتاب سنج چهارم • رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)
 جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی • مسعود میرشاهی (نقد ادبی)
 خرافات به مثابه ایدئولوژی در سیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد • علی رهنما
 تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی • به کوشش مسعود میرشاهی
 بانگ نوروزی در پرده واژه‌ها • مسعود میرشاهی
 نور مایل و سایه‌ها • نسرتین ترابی (مجموعه مقالات)
 سرگذشت شعر پارسی از سنگ تا چاپ سنگی • محمود کویر

ادبیات کلاسیک

«قصه‌ی سنجان» داستان قرار به‌دینا بی‌قرار در هند • مهدی مرعشی
 رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) • به کوشش باقر مؤمنی

هنر مدرن، نقاشی و عکس

دلدادگان‌مدار چاپی؛ مجموعه آثار پی‌سی‌بی مینیاتور آرت • رضارفیعی‌راد

منظومه‌ی ناپیوند واله، گئی • شعر داستان از الهه رهرو نیا؛ نقاشی حبیب مرادی
 سفر ایشتر به دنیای زیرین • نجوا عرفانی
 من اینجا پشت خورشیدم • منصور محمدی (مجموعه عکس از طبیعت کردستان)
 تازیانه بر باد • مژن مظفری
 این است بدن من مجموعه آثار هنر مفهومی • رضا رفیعی‌راد

کودک و نوجوان

دالی و آیینی‌ی رازآلود • خسرو کیان‌راد؛ تصویرگر: هاجر مرادی
 بیژن و شیر زخمی • نیلوفر دهنی
 نابغه‌ی کوچک • فریبا صدیقیم
 لولو و جوجو • نرگس نمازکار

آموزش

زندگی امن در کنار میدان مین • عیسی بازاریار

نمایشنامه

فیل‌ها تنها می‌میرند (نمایشنامه‌ای در سه پرده) • شهرام رحیمیان
 ادبیات، بازی، بدن: در جستجوی فضاها‌ی در-بین • گردآوری و ترجمه: مازیار هنرخواه

طنز فارسی

لبخند از پشت سیم‌خاردار (داستانک‌های علیرضا رضایی) • به کوشش: هوشنگ اسدی
 قلبم ترانه‌ی تکرار است (گزیده‌ی آثار پرویز شاپور) • به انتخاب: کامیار شاپور، فرناز تبریزی

خاطرات

اندیشه در قفس • مصطفی تراکمه
 رسول • رضا نیم‌رز
 جنگ و زندگی • هاشم روزی
 میان دو دنیا (خاطراتی از سه سال اسارت در سلول‌های انفرادی قرارگاه اشرف) • رضا گوران
 من به روشنی اندیشیده‌ام، من به صبح... • عباس منشی‌رودسری؛ به کوشش بانو صابری
 گذر عمر (خاطرات یک پرستار) • فرزانه جامعی
 هی دلم می‌خواهد بخوابم • مهشید جهانبخش
 زخم‌های بی‌التیام (خاطرات فرشته‌هدایتی) • فرشته‌خلج‌هدایتی
 آرزوهای کال (در سه جلد) • فرانک مستوفی
 روزی که پیر شدم • نوشابه امیری
 مالا (در دو جلد) • محمد خوش‌ذوق

سفرنامه

از رمی جَمَرات • مرتضی نگاهی
 به‌سوی طَبَس (۱۹۵۹) • ویلی شیرکلوند؛ ترجمه: فرخنده نیکو، ناصر زراعتی

من به روشنی اندیشیده‌ام، من به صبح... | عباس منشی‌رودسری؛
به کوشش: بانو صابری | چاپ اول، ۲۰۱۹ | ۲۹۸ صفحه | قیمت:
۱۴۰۹۹ پوند

کتاب علاوه بر شعرهای عباس منشی‌رودسری شامل دل‌نوشته‌هایی است که در دوران حبس عباس برایش می‌نوشتم، همچنین خاطرات دیگران از عباس، به علاوه فکر می‌کنم این کتاب حاوی اسناد و مدارکی است که بعدها می‌تواند مورد استفاده علاقمندان به تاریخ دهه اول انقلاب و به‌خصوص فاجعه کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ قرار بگیرد.



روزی که پیر شدم | نوشابه امیری | چاپ اول، ۲۰۱۸ | ۱۶۴
صفحه | قیمت: ۱۲ پوند

«روزی که پیر شدم» بازخوانی سال‌های ۶۰ در پس دیوارهای بلند زندان‌های ایران است؛ سال‌هایی که خانواده زندانیان، اگرچه آزاد، اما همپای زندانیان خود، سلول‌های انفرادی، شکنجه و نابود شدن کرامت انسان را زندگی کردند.



مالا | محمد خوش‌ذوق | چاپ دوم، ۲۰۱۷ | ۸۷۴ صفحه |
قیمت دوره‌ی دو جلدی: ۲۴۰۹۹ پوند

مالا، یاد نوشته‌های محمد خوش‌ذوق است از دوره نوجوانی و جوانی، کار در این دوره‌ها، سپس گذراندن دوره سربازی، استخدام در اداره‌ی بندر و کشتیرانی بندر انزلی، اعتصاب‌های کارگری، کاندیدا شدن او از سوی سازمان چریک‌های فدایی خلق، دوره اول مجلس سال ۵۸، و بعد تبعید و اخراج از کار و دستگیری‌ها و در نهایت حبس طولانی مدت در زندان‌های تهران، چالوس، انزلی و رشت و جاهای دیگر، که مدت یازده سال طول می‌کشد.



MEHRI PUBLICATION

Memoir * 14

Thought In The Cage

Mostafa Tarakameh

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-63684-761-0 |

| First Edition. 134 pages |
| Printed in the United Kingdom, 2020 |

| Book Design: Mehri Studio |

Copyright © Mostafa Tarakameh, 2020
© 2020 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublishation.com
info@mehripublishation.com



Thought In The Cage

by

Mostafa Tarakameh

وحدتیه شهری کوچک یا بهتر است بگوییم روستایی بزرگ در استان بوشهر در جنوب ایران است، جایی که در آن بزرگ شدم، به مدرسه و دبیرستان رفتم و تا آنجا که از تاریخش اطلاع دارم هرگز گروهی جوان در آن گرد هم نیامده بودند تا با تشکیل حلقه های مخفی کتابخوانی و بحث فکری به اندیشه های جدیدی برسند و اگر هم چنین بوده است هرگز کسی جرات نکرده بود در آن فضای کوچک و جو سستی حاکم بر روستا، عقیده ای بر خلاف عقاید عموم را مطرح کند، حداقل تا سال ۱۳۸۴ که چنین شد.

و این کتاب چیزی نیست جز تلاشی برای ثبت وقایع آن برهه از تاریخ وحدتیه توسط کسی که خود در میانه آن گیرودار بوده است.



www.mehripublication.com